شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری

نویسنده: نیلاب رحیمی

سال طبع ۱۳۸۰ هـ.ش

a2

شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری





نویسنده: نیلاب رحیمی

سال طبع ۱۳۸۰ هـ.ش



مشخصات کتاب:

نـــام کتـــاب: شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری

نـــویسـنده: نیلاب رحیمی

نـــاشـــر: نگارنده این اثر

چـــاپ اول: سال ۱۳۵۷هـ.ش

چـــاپ دوم: سال ۱۳۸۰هـ.ش ۲۰۰۲م

محل چـــاپ: صبـور لیـزر کمپـوزینگ

۱۲۲ گل حاجی پلازا، ارباب رود پشاور، تیلفون ۸٤۳۳۸۲

قیمت فی جلد: پنجاه (۵۰) کلدار

بسم الله الرحمن الرحيم



٩٣

اهـــــدا:

به روان پدر مرحومم ملك صاحبداد (متوفی ۳ عقرب سال ۱۳٦۱هـ.ش) و مادر مرحومه ام (متوفی ثور سا ۱۳۲۷هـ .ش) که این کتاب ثمره تلاش های شفقت بار آن مرحومان میباشد. خداوند(ج) روح شان را در صدر جنت شاد داراد.آمین.

نیلاب رحیمی

فهرست

مقدمه چاپ اول

آنگاه که طفل ابجد خوانی بیش نبودم، جسته و گریخته از زبان شعر خوانان محل، غزلهای عشقری را می شنیدم و بعدها در دیوان شعرای پنجشیر مخمس های را بر غزل این شاعر ملاحظه میکردم و در اتش اشتیاق دیدار او مادام میسوختم که این شاعر را از نزدیك ببینم و باو معرفت حاصل نمایم زمانیکه در مکاتب ابن سینا و دارالمعلمین کابل مشغول فراگرفتن تعلیم بودم، مجال ملاقات عشقری را نیافتم. اما در سال ۱۳٤۵ هـ ش بعد از فراغت تعلیم و اشغال وظیفه معلمی توفیق دیدار عشقری نصیبم شد، و از آن سال به بعد با شاعر مانوس گردیدم، از دوستانیکه زمینه این معرفت را برای نگارنده مساعد گردانیدند اظهار امتنان و شکران مینمایم. که با ایشان حالاهم رشته دوستی و مودت بنده استوار ست و عبارتند از حیدری وجودی شاعر گرانقدر و نثار احمد «نثاري» جوان خوش اخلاق، باکرکتر وجواد که هر دو مدت مدیدیست رابطه نهایت نزدیك با صوفی عشقری دارند و بارها اسباب شب نشینی ها را، که نگارنده نیز در آن اشتراك داشته، فراهم کرده اند. و بدان وسیله توانسته ایم مدتی در فضای دوستانه و شاعرانه با صوفی عشقری ملاقات نموده و از خصوصیات زندگی او آگاهی بیشتری به اندوزیم.

حیدری و نثاری چندین بار تقاضای نبشتن چنین زندگی نامه را از نگارنده بعمل آورده بودند اما نسبت بعضی گرفتاری های زندگی مجال آن میسر نمیشد. لیکن روزیکه مضمون «عشقري، عشقری است» در ژوندون انتشار یافت و صوفی عشقری مضمون را خواند و از محتوی آن آگاه گردید. گفت: «از مردان این ملك خبری نیست خداوند زنان این ملك را خیر نصیب کند که متوجه ما بیچاره ها میشوند.» این جمله نهایت ساده اما زننده و پرمضمون برای نگارنده خیلی گران آمد.

گرچه مثنوی تحت عنوان «جوانمرد سخن پیرا» در وصف مزبور در مجله ژوندون بچاپ رسانیدم اما به آن اکتفاء نکرده خواستم که برای صوفی عشقری پاسخ اقناع کننده تر بدهم تا او متیقن گردد که مردان هم شوری از جوان مردی در خود دارند که اگر زمینه برای شان مساعد گردد کار سودمندی انجام خواهند داد. همان بود که خداوند بزرگ در پرتو الطاف عمیم خود براي نگارنده توفیق نبشتن این اثر را نصیب گردانید تا اینکه به کمك یك تعداد از جوانان با ایمان و اراده به پایان رسید.

همه میدانیم که نبشتن بیوگرافی یك شاعر کار آسانی نیست زیرا جنبه های مختلف زندگی و برداشتهای شاعرانه او از اوضاع و شرایط اجتماعی اش معضله های زیادی را بار می آورد که باید هر یك آنها از خلال بیانات شاعر مورد بررسی قرار گیرد. بدون شك این کار در ماهیت خود دشواری های را داراست که صاحبان درك و شعور در زمینه آگاهی مبسوطی دارند.

اما زندگی عشقری نسبت به هر شاعر زمانش دارای خم و پیچ و رموزات زیادی است که بیان آن همه خصوصیات حوصله فراخ و وقت زیادی را ایجاب میکند. زیرا این شاعر جوانمرد و از خود گذر در اوج شور و شعف جوانی و بی پروایي، یکبار مسیر زندگی خود را تغییر میدهد. و به تجارت که از کارهای طرف علاقه و موروثی اوست پشت پا میزند و خود را پابند مجالس بزم و سرور میسازد و هستی مادی خود را یك قلم درین راه از دست میدهد و به جوان مردان و شاعران بیشتر علاقه میگیرد و مکتب جوانمردی را می پذیرد و برونق آن شالوده زندگی خود را پیریزی مینماید. و اینکه چه علتی او را باین عرصه میکشاند - در این اثر تحلیل شده است که عبارت از همان عشق پرشور و دردی است که دیگر مجال هرنوع حرکت را از او صلب میکند.

عشقری در پرتوی عشق شاعر میشود و به شعر گرایش شدیدی پیدا میکند تا آنجا که شبها را با شاعران و شعر بروز میرساند، سپس به سیر و سفر میپردازد و در داخل و خارج کشور مسافرت های میکند و اندوخته های بزرگی را نصیب میشود. تصوار فروشی و صحافی را پیشه خود میسازد و مدت چهل و هفت سال در یك چار سوق شهر به کم مایه ترین پیشه قناعت میکند. اما رابطه خود را با مردم بالاخص جوانان شاعر مشرب و شعر دوست و مجذوبان بی بندوبار گسترده و یکنواخت حفظ میکند. و در شعر شیوه ای را انتخاب میکند که سابقه آن در مسیر تاریخ ادب ما کم تر بنظر رسیده است. زیرا به قواعد و فنون شعری پابندی نشان نمیدهد و هرچه دل تنگش میخواهد آنرا درقالب شعر میریزد. ازدواج نمیکند و از تشکیل خانه کناره میگیرد و علت آنرا هم روشن نمیسازد. به هیچ حلقه ارشاد داخل نمیشود و از هیچ کس دست ارادت نمیگیرد. علی رغم آنکه در مجالس شان اشتراك میکند و از مصاحبت شان بهره ها میبرد. او به هیچ یك از تعلقات دنیا پابندی و علاقه نشان نمی دهد. زال دنیا را سه طلاق میگوید وازچشم پشك چراغ بیت الاحزان خودرامیسازد – نه مدح کسی رامیگوید ونه هم درمرگ کسی نجوی میکند. از آستان بوسی ومداهنت دوری میگیرد. واستغنای فقیرانه رادرتمام عمرخود ارج میگذارد و در برابر هر رویداد زندگی به آن پناه میبرد. اخلاق اجتماعی رااحترام میگذارد وبر آن پابندی شدیدی نشان میدهد. روحیه انتقادی را درخود بیدار میسازد و اوضاع جامعه ومحیط را نقادانه بررسی کرده انحطاط های اخلاقی و لغزش های اجتماعی را داهیانه انتقاد میکند وبه آنها انگشت میگذارد و اگر مدحی میگوید آنهم برای جوان مردان است چنانکه کاکه تیغون رابارها مدح کرده است. پس زندگی چنین مردی را تحلیل کردن

و پهلوهای آنرا کاوش نمودن مشکلاتی دارد که در وقت اندك تصریح کردن آنها میسرشده نمیتواند، با آنهم نگارنده با وجود آنکه به نارسایی های خود در زمینه نویسنده گی دست و گریبان است در سرتاسر این اثر، عظیم ترین تلاش خود را کرد، تا در روشن کردن زوایای زندگی صوفی عشقری موفقیتی را بدست آرد. واینکه تا چه اندازه به هدف نزدیك شده است، تعیین آن برای نگارنده مقدور نیست و خوانندگان محترم خود قضاوت خواهند کرد و اگر به لغزشی ناشی از نارسایی های نگارنده دست یابند بعد از علم آوری دقیق البته دوستانه و جوانمردانه نویسنده را از آن خلا آگاه خواهند نمود. و بنده هم با اظهار امتنان و شکران از لطف خوانندگان در تصحیح مطلب مبادرت خواهم ورزید. در پایان وظیفه خود میدانم که از یك تعداد دوستان جوانمردی که مرا در نوشتن این اثر یاری کردند و امکان گرفتن نامشان درین مختصر میسر نیست اظهار سپاس و امتنان نمایم واز آن عده جوانانی که کمك مادی خود را از نویسنده دریغ نه نمودند نیز ابراز شکران نموده توفیق مزید برای شان مسئلت بنمایم تا دامنه چنین کمك های بی شائبه را بیشتر بسط و گسترش داده و درین راه خیر خواهانه و جوانمردانه گامهای سودمندانه دیگری راهم بجلو بردارند ودر واپسین تحلیل یك بار دیگرهم از حیدری وجودی و نثار احمد «نثاری» که مشوق من در نوشتن این زندگی نامه شده اند تشکر نموده پیروزمندی بیشتر شانرا آرزومند هستم.

باحترام

نیلام رحیمی

کارته پروان

چهارشنبه ۱۹ اسد ۱۳۵۶ هـ.ش

مقدمه چاپ دوم

هنگامیکه این زیست نامه در پرتو عنایت و کرم خداوند ، بار دوم اقبال چاپ میباید از وفات سخنور دوست داشتنی همه حلقات فرهنگی ما ، زنده یاد صوفی عشقری ، درست بیست ودو سال میگذرد. بیست و دو سالیکه بجز آتش و خون ، چپاول و غارت ، ویرانی و بربادی و سر انجام آواره گی و دربدری و از هم پاشیده گی شیرازه ، حیات اجتماعی و نظام اداری و صدها رویداد مرگبار ، حاصل دیگری ندارد. روزی که صوفی عشقری در ۹ سرطان ۱۳۵۸ هـ.ش ، ندای ارجعی را لبیك گفت، کشور با عظیم ترین حوادث درد ناك و کشتارهای دسته جمعی و گرفتاری های گروهی و زدوبندهای ضد انسانی؛ در سطوح مذهبی ، زبانی وقومی ، دست و گریبان بود. مرگ شاعر ملی و مردمی ما با احساساتی که در خور شأن و سزاوار مقام و منزلت منیع او بود ، از طرف مقامات رسمی دولت مواجه نگردید. و هیچ تکانه ای ازین ضایعه ، بزرگ ، در نهادهای فرهنگی ، ادبی و هنری دولت وقت، طوریکه انتظار میرفت، بوجود نیامد. و این بی تفاوتی هم از بی مایه گی اندیشه ، بینش و دانشی ناشی می شد که اربابان به قدرت رسیده بر آن متکی بودند ، و به ارجمندی های آن می اندیشیدند و بر نتیجه گیری های ذهنی خود میبالیدند. و الحق که این سبکسری ها از جهان بینی بی مایه میگرفت. که بنیاد استوار نداشت. به شهادت تاریخ موهبت سرافرازی و زعامت سالم را گروهی نصیب میشوند که پایه های تفکر سیاسی خود را بر مبنای اراده و



خواست ملی استوار سازند ویا اتکا بر نیروی تزلزل ناپذیر مردم سیر خود را بسوی کمال طی نمایند.

با اندوه فراوان باید ابراز کنیم که پس از مرگ صوفی عشقری کسانیکه براریکه قدرت افغانستان تکیه زدند و سریر آرای مسند فرماندهی این کشور باستانی گردیدند؛ زالو وار خون مردم را نوشیدند و تمساح وار هستی مردم را بلعیدند و همه ارزشها را به بادنیستی دادند و پایه ها و مایه های زنده گی مردم را دستخوش غارت و چپاول کردند. صوفی عشقری وضعیت نکبت بار بعد از مرگ خود را در غزلی چقدر روشن انعکاس داده است؛ که آنرا در زیر بخوانش میگیریم:

خانهء خود را پرازغم کرده ایم — در گریبان سیر عالم کرده ایم
عالمی بر عیش و عشرت شاد وما — گوشه ی بنشسته ماتم کرده ایم
از قضا و از قدرتقصیر نیست — رزق خود از معصیت کم کرده ایم
پی نبردیم حیف براسرار جام — سالها شد خدمت جم کرده ایم
در نهاد ما کدورت جا بجاست — غسلها بر آب زمزم کرده ایم
با قبا و با عباو بار دا — خویش را هر جا مکرم کرده ایم
هیچ فعل از دست ما ثابت نشده — کار ها بس نا منظم کرده ایم

امروز فرزندان رشید افغانستان درهر جای که هستند، درد مندانه حال کشور و مردم خود را زیر نظر دارند و نجیبانه بر اوضاع آن می اندیشند و اسناد و مدارکی را که روزی شب پرستان خفاش سیرت آن ها را از مگویات قلمداد کرده بودند، یکی پی دیگر در روشنی اندیشه بیدار و قلم سحار خود، باز میگویند. و آن اسناد را در معرض قضاوت پژوهندگان روشن بین و

کاوشگران ژرفنگر حلقات فرهنگی وعلمی جهان بوسیلهء نشریه های خویش تقدیم می نمایند. نشرات غنامند فرزندان صدیق این سر زمین حوادث بار، مطالب کافی و در خور سنجش اهل بینش و دانش را در بر دارند لذا درین مقدمه از آن حالات اندوهبار گذشته چیزی نبشتن، زیره بکرمان بردن است.

ناگزیرباید گفت که سیمانگاری مردی چون صوفی عشقری، که زنده گی اش آمیخته با ابهام و اسرار است ، سخت دشوار وتاقت فرسا است . اما نگارنده در حد توانمندی خود کوشیدم تا مطالب و مواردی را که پژوهندگان، ادب شناسان ، نقادان و محققان را در روند زمان در زمینه شناختن ابعاد مختلف زندگی یك شاعر بکار آید، درین شرح حال بگنجانم . و تاکید باید کرد که: اثر پذیری ها و اثر گذاری های او در جامعه ایکه در آن زندگی کرد ، فراز و فرودی را که طی نمود ، فقر و غنای که دامنگیرش شد، ز دو بندهای که با مردم داشت و سفرهای که در داخل و خارج نمود و بر داشتی که درین سفرها از آداب و رسو م مردم کرد ، و بالاخره آنچه که به زندگی او مربوط بود و بیان آنرا لازم میدید ، درین زنده گی نامه از زبان خود شاعر درج و ثبت شده است. وخوش بختانه. پیش از آنکه کسوت چاپ در بر کند، ابواب و فصول آن چندین بار در مجلسی که دوستان یکدل صوفی عشقری هم حاضر بودند، در حضورش قرائت شده و به تائید و صحت نظرش رسیده است، بنابرآن مستند ترین و موثق ترین مطالب را در بارهء صوفی عشقری این زندگینامه ، از لحاظ ارایه اسناد ، در بر دارد .

شعر را ندای دل و زبان دردمیگویند. نقادانی که هنر شعر را درسیر فرهنگ بشری ارزیابی مینمایند، زبان شــعر را زبان متعالی Heightened

language خوانده اند . واین همان زبانیست که در کلیه ابعاد فرهنگی حضور دارد وهیچ پدیده هنری نمیتواند از آن خالی باشد. و صوفی عشقری نیز برای بیان درد خود، به همین زبان متعالی چنگ زد، و آنچه در نهاد دردمند ش بود همه را به همین وسیله برون ریخت. لذا شعرا و آیینهء تمام نمای زندگی اوست. او حق دارد بگوید:

باغ و زمین و قصر و سرای نداشتم * این یك دو صفحه بیت و غزل یادگار ماست

و یا:

از چه رو این ذوقها در طبع ناشادمنست * نام شرین که یارب ور دو او را دمنست
بعد من باقی نخواهد ماند آثار دگر * قدر اشعار مرا دانی که اولا دمنست

واقعاً مردانی در روند زمان ظهور کردند، واعقابی از خود بجا گذاشتند و رفتند. که همین باقیات الصالحات ذکر خیر آن مردان را در حلقات زنده نگاه میدارند، و آنها به همان اعقاب تعلق دارند. اما ویژه گی صوفی عشقری در آن است که این مرد مردستان ادب و فرهنگ با همه فرهنگیان بیدار دل پیوند بلافصل معنوی دارد. از انرو همه کس در بلند بردن و زنده نگهداشتن نام و نشان او، از مطبوعات تا جذب و شور خانقاه ها، خود را مسؤل و موظف میدانند. و همین فرزندان معنوی وی زمان تا زمان تداوم خواهد یافت و نام وی را بر ذروه قاف انسانیت عروج خواهند داد. او از سخنورانیست که با کمال ساده گی و بی پیرایه گی سخن خود را بیان میکرد. چون اشعارش تجلیگاه اندیشه و آداب و رسوم مردم بود، محبت او در دل ها نفوذ میکرد و بهتر بودنش در نظر هر صاحب درکی انکار ناپذیر بود. چنانکه واقعه زیر شاهد راستین این بیان است.

درسال ۱۳۳۰ هـ.ش مرحوم سعید نفیسی، ادب شناس و پژوهشگر و استاد دانشگاه تهران، سفری بافغانستان کرده در شهر کابل با ادبا، سخنوران، محققان ، استادان و فرهنگیان حلقات مختلف دیدار های داشت و نشست های بعمل آورد او چندین بار با صوفی عشقری طرح صحبت ریخته بود. و بدین منوال از هر فرهیختهء فرزانه یاد داشت های فراهم آورد. تاره آورد سفر وی در نزد فرهنگیان و علما و دانشمندان ایران باشد. و در زمره کسانی که استاد نفیسی برای ایشان این تحایف را اهدا کرده بود، یکی هم روان شاد ملك الشعراء بهار بود.

مجلهء آینده دریکی از شماره های خود به نشر بخشی از خاطرات استاد بهار همت گماشته، که تحفه سفر افغانستان استاد نفیسی را نیز در بر دارد. ملك الشعراء بهار درین باره نوشته است که: از بهترین و عالی ترین تحایفی که سعید نفیسی برای من آورده دو غزل از دو شاعر افغانستان است.

یك غزل از صوفی عشقری بمطلع:

بدین تمکین که ساقی باده درپیمانه میریزد
رسد تا دور ما دیوار این میخانه میریزد

که این غزل انصافاً از آن شاه غزل های است که در روند ادبیات یکصد سال افغانستان نظیر و مثال ندارد و موئد اوج مندی طبع و قاد صوفی عشقری در حلقات ادبی و فرهنگی زبان فارسی دری میباشد.

دو دیگر غزلی از شایق جمال باین مطلع:

بازیگلشن بیا آبرخ گل بریز * شانه بکاکل بزن نکهت سنبل بریز

که این غزل نیز از غزل های یکتاز و بی رقیب حوزه های ادبی و

فرهنگی افغانستان است.

بی تردید بایست گفت که مرحوم بهار از صدر نشینان دانش و فرهنگ و ادب زمانش بود. او در شناخت شعر و تعیین مقام و منزلت شعرا از چیره دستان و صاحب صلاحیتان روزگارش بحساب میآمد و این قوت را نظراتش تا امروز نیز داراست. لذا او آگاهانه سخن میگفت و موقف هریك را مشخص میکرد. و هر دانشمند سخن شناس اگر اشعار صوفی عشقری را مبنی بر معیار ها و موازینی که یك سخن موثر و بارور در اذهان تداعی میکند. مورد ارزیابی قرار دهد، بدون مبالغه به همان نظری که ملك الشعرا بهار رسیده است، نایل خواهد شد .صوفی عشقری آزاده مردی بود. دور از وابسته گی ها او با همه کسانی که به دیدارش نایل می شدند بدون تبعیض یکسان و یکنواخت پیشامد میکرد. و بر خوردش چنان گرم و با حرارت بود، که آن مرد بکلی مطمن می شد که صوفی ارادتش را استقبال کرده و محبتش را پذیرفته است. چنانکه خودش درین باره میگوید:

چون داده خداوند بمن وسعت مشرب * همراه بد و نیك چو شیر و شکر استم

در ین جمله یك تعداد کسانی بود که صوفی عشقری با ایشان در هر کجایی که بودند رشته دوستی و مؤدت را محکم بسته بود یکی از آن جمله حیدری وجودی میباشد.

حیدری وجودی از همان سال ۱۳۳۳ هـ.ش که وارد کابل شد، نخست در حلقه شاگردان و اخلاصمندان مرحوم مولوی خال محمد خسته (متوفی ۱۳۵۲هـ.ش) شامل گردیده و از آن بزرگمرد استفاده های زیادی کرد. پس از آن با صوفی عشقری طرح دوستی وارادت ریخته و در پایه داری و ماند گاری

این رابطه وبلافصل شدن این پیوند تا آن حد کوشید. که از وارثان معنوی صوفی عشقری گردید. او نظر به محبتی که به وی داشت در اشعار خود از حیدری زیاد نام برده است. بعضی خورده گیران بر این شیوه صوفی انتقاد میکردند، و میگفتند که این نام بردن ها در آینده شعر را منسوب به حیدری و جودی خواهد ساخت. لیکن صوفی عشقری با تبسم معناداری بی اعتنای خود را در برابر این اعتراض نشان میداد و میگفت : « از من و با به حیدری تفسیم نیست. باز هر کس از خود شیوه و اسلوبی دارد و کسانی که از روش شعرا آگاه اند چنین اشتباهی را مرتکب نخواهند شد. » حیدری کسی است که در فکر و اندیشهء خود از چگونگی احوال صوفی عشقری آگاهانه مایه گذاری کرده واز اسرار آن مرد اندوخته های فراهم نموده است. و همین درآمد وی در رازهای نهانی صوفی سبب شد که آن مرحوم در تنقیح اشعار خود بوی اعتماد کند و دیوان و بیاضچه های اشعار اش را به وی بسپارد .

به پای مردی حیدری وجودی تعدادی از دوستان دیگر چون نثار احمد نثاری - نثار احمد نوری، محمد نعیم صدیق. داکتر ملا امیر خان عزیزی - نیلاب رحیمی - شکیب میرزا و شهید مرحوم شقایق... و دیگران محضر صوفی عشقری را درك کردند و با وی مأنوس شدند و درین جمله مردی که افتخار خدمات بیشتر را برای صوفی نصیب گردید نثار احمد نثاری است و صوفی عشقری در بعضی اشعار خود از وی نیز یاد آور شده است و پس از حیدری نزدیکترین کس به صوفی عشقری نثاری بود. رابطه تنگاتنگ او با حیدری وجودی طرف تائید صوفی عشقری نیز بود. چنانکه درین باره میگوید:

کی شود اجرا امورات جهان بیواسطه * گر بود با حیدری کارت نثاری را ببین

صوفی عشقری در مزارشریف دوستان یك دل و فداکاری داشت که غالباً مردان عیار منش، جوانمرد . مهمان نواز و کاکه بودند. او هنگامیکه در آغاز هر سال برای اشتراك فعال در مراسم بر افراشتن علم مبارك شاه ولایت مآب حضرت علی کرم الله وجهه، به مزار شریف میرفت روزی چند را با همین دوستان وفادار و با اخلاص خود میگذرانید. او در منزل کاکا فیض الله خان، که از مردان با ایثار، فداکار و از دوستان سرسپرده و ارادتمند صوفی عشقری بود، و صوفی به پاس محبتی که باین مرد داشت، یك نسخه از اشعارش را به خط و سواد خود تدوین کرده به وی اهدا کرده بود، مرکز میگرفت و در آن جا دوستان و اخلاصمندان او. چون: شریف جان وکیل ، ملا عبدالقدیر، محمد عمر فرزاد، سید حسن آقای مسکین و کاکا احمد الله تاشقرغانی و دیگران جمع می شدند و ملا قدیر با لحن داودی ایکه خداوند برایش عنایت کرده است، اشعار صوفی عشقری را زمزمه میکرد و یاران در پرتو حضور صوفی و مفاهیم اشعار و اثرآو از ملا قدیر در اوج ها سیر میکردند. و شور و شعف و جذب و شوق زایدالوصفی جو حاکم بر مجلس را فرا میگرفت. و چنین نشست پر سوز و گدازی در منزل دوستانی چون شریف جان وکیل و سید حسن آقای و محمد عمر فرزاد نیز تداوم می یافت، و حلقه دوستان را در مزار شریف استحکام مزید میداد. و در حیات صوفی عشقری این نشست های پرکیف و لذت بخش، همه ساله روحیه عرفان گرای یاران را نوازش میداد وغنا می بخشید، و فرزندان آن بزرگان چون مولا نا قاسم فرزند کاکا فیض الله خان و سائرین که ازین نشست های پر حرارت عرفانی الهام گرفته بودند، اخلاص و ارادت خود را به صوفی عشقری واشعارش چون پدران مغفور خویش استوار و

پایه دار حفظ کرده اند. و یك نسخه از اشعار خویش را صوفی بخط و سواد خود به کاکا احمد الله تاشقرغانی نیز تحفه داده بود. و در بارهء دوستان مزاری خویش چون کاکا فیض الله خان- شریف جان وکیل- ملا قدیر و محمدعمر فرزاد و سید حسن آقای مسکین، صوفی عشقری غزل ها و مثنوی های دارد که برای جلو گیری از اطناب کلام از آوردن آن اشعار خود داری شد. صاحب این قلم نیز با بعضی ازین یاران بزرگمنش صوفی عشقری مأنوس بودم. خصلت و عادات ایشان. انعکاس خصلت و عادات صوفی عشقری بود. صوفی عشقری در پنجشیر هم اخلاصمندانی داشت که در همین زندگینامه از آن ها یاد آوری شده است و علاوه بر آن ها دوستداران دیگری چون: شهید نجیب الله رحیق ، عزیز الرحمن سیاهپوش عیارمنش ، رشادوسا- مرحوم مامور محمد عارف پنجشیری (متوفی ۱۷ سنبله سال ۱۳٤۷هـ.ش) که و ی و یك تعداد دوستان دیگری که در زیر نام شان آمده بوسیله حیدری وجودی با صوفی عشقری آشنا شدند چون:

ملا محمد امین، عبدالحی شبگیر، شکیب میرزا، داکتر فضل هادی هادی و محمد زکریای مشتاق و آواز خوان مشهور عبدالمجید و دهها و صد ها کسان دیگر بودند که همه روزه محبت خود را نثار صوفی عشقری میکردند و از محضر فیاض او خود را مستفیض میساختند.

سفرهای صوفی عشقری چه در داخل کشور و چه در خارج بار ور وسودمند بود. او بایزید وار در هر جای که وارد میشد در صدد پیدا کردن مردی بود و یا مزار مردی. و این خاصیت را تا واپسین سال زندگی خود حفظ کرد. و در سفریکه به هند کرد به مزارات بزرگان عرفان بمنظور کسب فیض

وارد گردید. او شبی در عرس خواجه غریب نواز حضرت معین الدین چشتی رحمت الله علیه در اجمیر از فیوضات معنوی رقاصه ای بهره مند شد که در حین رقص از سوز و داردمحبت و عرفان میگریست. و قرار فرموده صوفی عشقری هر قطره اشك او جهانی از اسرار عرفان را در برداشت. و هر چرخ که میزد شخص صاحب بصیرت افلاك را باوی در حرکت و چرخ زدن میدید. و از شیون زنك پای او ملکوت به ناله در میآمد . صوفی عشقری این منظره دردناك را که و فور تجلیات بر آن منزلت معنوی داده بود. در غزلی سخت زیبا پرورده و تمثیل کرده است. که برهانی روشن از رهیافت شاعر به اسرار و رموز نهانی عرفان میباشد. از انرو بخشی از مگویات را در قالب بیان ریخته است. طوریکه در زیر میخوانیم:

با این قد وقامت رسایت بمرم — باچشم سیاه سرمه سایت بمرم
سر تا قدم تود لربای دارد — با ناز و کرشمه و ادایت بمرم
بر جامهء خود چین بسر چین داری — با شیون زنگ بند پایت بمرم
صد جان به نگاه چشم مستت بدهم — بر پنجهء دست پر حنایت بمرم
از چرخ تو چرخ بر سرم میچرخد — از لرزش گیسوی دو تایت بمرم
هرچیز که میکنی پسندات پسند — بر کار رواو نا روایت بمرم
در رقص بگریه میکنی یاد خدا — با این دل پر صدق و صفایت بمرم
باشی گل من تو سر فراز جاوید — خوا هم ز خدا که برد عایت بمرم

صوفی عشقری همانطوریکه عارف شاعر و شاعر عارف حیدری وجودی در مقدمه کتاب اشعار صوفی «از خاك تا افلاك عشق» نوشته است، صوفی عشقری مشرب جمال گرایی داشت. که پیش از وی تعدادی از عرفای بزرگ

درین جولانگا جلوه گری کرده، جمال خوبانرا مظهر اسماو صفات خداوند دانسته اند. و صوفی این مشرب را در مکتب ادبی و فکری و معنوی خود قوت داد و مایه ور گردانید. وفا و پایه داری صوفی درین مشرب ازاشعارش بروشنی پدیدار است . چنانکه میگوید:

آبادی و خرابی سر راه عشق نیست * برهم خورد زمین و زمان می پر ستمت
میگفت دوش با صنم خویش عشقر * تابرمن است تاب و توان می پر ستمت

و یا درین ابیات:

دلم تنگ است غوغا میکنم یار * صدای خویش بالا میکنم یار
به هر صورت که شد در وقت مردن * ترا در خویش پیدا میکنم یار

عبدالرحیم شیون از سر داران و جوانان حسین و صاحب جمال. دلربا و باو جاهت روزگارش بود. حسنش چنان طوفانی در دل ها بر می انگیخت که همه هوش و توان فکر و خرد را با خویش می برد. و ی بنابر بعضی ملحوظات سیاسی مجبور به ترك وطن شده در مسکو سکنا پذیر گردید. او خود شاعر بود و اشعاری از وی به نشر رسیده است. او توسط محمد آصف رئیس سیلوی مرکز، در ضمن یك سفر رسمی که در آن شهر از وی دیدن کرده بود، نامه ی برای صوفی عشقری ارسال کرده، از وی خواسته بود که از اشعار قدیمی خویش چند غزل را بخط خود برایش بفرستد. صوفی که که مبنی بر مشربش حسن شهر آشوب او را از یاد نبرده بود، این خواست را پذیرفت و یك تعداد غزل های قدیمی اش را تدوین کرد. اما به یاد جلوه های شورانگیز شیون غزل های نوی نیز سرود، که خواندن آن غزل ها خواننده را به عالم دیگری میکشاند.

چون غزلی به مطلع:

ایکه چشمت باج از چشم غزالان میگرفت
و زنگاه و لفریبت مردمان جان میگرفت
حسن زیبایت سراپا صاحب اعجاز بود
عنبرین مویت خراج ازکا فرستان میگرفت.

و هم چنین غزلی باین مطلع:

ایکه بودی چند روزی خوب رو، رویت چه شد
ناز میکردی بزلف و کاکلت، مویت چه شد

کسیکه این غزل ها را برای شیون برده شاهد چنان به سوز و درد گریستن او بود، که حتی اهل مجلس را وادار به همراهی خود در گریستن کرد. زیرا او از خوانش غزل های ارسالی صوفی به یاد دوران جوانی افتاد. صوفی عشقری از نخبه مردان با اراده، متین، با ثبات و پاك دامن بود. روز ی در مجلس مرحوم شایق جمال (متوفی ۱۳۵۳هـ.ش) سخن ور برجسته واز یاران دیرینه صوفی عشقری، این بیت صوفی را خوانده بودند، که میگوید:

بوصل بتان در نهان خانه ها * کشوده نشد تسمئه ی بر جسم

شایق جمال با تاکید گفته بود، من شهادت میدهم، در تمادی شصت سالی که با این مردعرصهء محبت وعشق بی آلایش. مانوس هستم، واو را می شناسم که نه تنها تسمهء بر جبسش کشوده نشده، بلکه حتی چشمش به ملوثات آلوده نگردیده است. مناعت نفس و همت والای این مرد تا آنجا بود که تا آخرین روزهای زندگی خویش طلب استعانت از کسی نکرد. و استغنای عارفانه او ازین گفته اش پیداست که میفرماید:

به هیچ دریگدای نرفته ام گاهی
بجز خدا که درش مرجع گدای من است

و کتابی که درمعرفی چنین ابر مردی پرداخته شده، اینك بار دوم حله چاپ را در بر میکند.

چون چاپ دوم در پر تو عنایت و موهیت خدای یکتا و بی همتا و توجه و راهنمود های جناب حیدری و جودی، که صاحب این قلم همیشه ریزه خوار خوان معرفت این فرهیخته مرد فرزانه و عارف بینادل هستم و همت و همکاری نجیبانه و شریفانه برادر جوانمرد و با معرفت مولانا محمد قاسم فرزند، مردمردانه مرحوم کاکا فیض الله خان مزاری (متوفی حوت ۱۳۵۸هـ.ش) به ثمر رسیده است. لذا وجیبهء خود میدانم که از یاری و یاوری ایشان درین راه اظهار امتنان و شکران نمایم. امید وارم هستم که خداوند حی و قیوم این ایثار و جوانمردی را اجر جزیل وخیر کثیر عنایت فرماید و از کرم و لطف خود ایشان را بهره فراوان ارزانی دارد.

درپایان برسبیل حسن ختام و به یاد دوست سفر کرده خود ذروه نشین قاف دانش و فرهنگ زمان ما محترم استاد واصف باختری، که شناخت عمیقی از صوفی عشقری داشت و و شعر آن مرحوم را با واقع بینی عالمانه ارزیا بی میکرد. و متاسفانه بروز دو شبنه ۲۰ اگست ۲۰۰۱ میلادی برابر به ۲۹ اسد ۱۳۸۰ خورشیدی بعداز انتظار فرساینده ، از پشاور جانب امریکا مهاجرت فرمود. از مجموعه «از میعاد تا هر گز» او که در سلسله نشرات انجمن نویسندگان افغانستان در کابل به چاپ رسیده است. بخشی از شعر « طلسم شکستهء» او را در اینجا می آورم:

روشن شد این حدیث دلا را که تا هنوز گوش زمانه در پی آواز شاعر است
سمین و تابناك بود گوهر هنر چشم جهان به کلك سخن ساز شاعر است

* * *

ای شعر نانوشته بیا آشتی کنیم جانم ازین سکوت غم انگیز خسته شد
در آسمان خاطرم از آذرخش عشق تابید اخگری و طلسمی شکسته شد

* * *

دستان سرای عشقم و گوهر نگار شعر بی عشق و شعر نیست امید بقای من
باشد که جاودانه بماند بروزگار آوای جان گداز من و ناله های من
باشد که من بمیرم و این شعر آتشین بخشایش مرا طلبد از خدای من

* * *

خداوند بفضل عمیم و لطف کریم خود صلح و سلام را در کشور بلا کشیده ما حاکم گرداناد ، و زمان مهاجرت و دوری دوستان فیاض مان ، از جمله استاد واصف باختری، را کوتاه سازاد، و چشم های هموطنان ما را بدیدار عزیزان شان روشن کناد. آمین یارب العالمین

نیلاب رحیمی
دانش آباد- پشاور
شب دو شنبه
۵ سنبله سال ۱۳۸۰ هـ.ش ۲۷ آگست ۲۰۰۱ م .

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل اول

اسم و نسب و خانواده شاعر

هشتاد و پنج سال قبل یعنی در سال ۱۲۷۱هـ.ش مطابق۱۳۱۲هـ.ق برابر به ۱۸۹٤م در دود مان بازرگان اصیل زاده بنام عبدالرحیم در دهکده زیبا و سرسبز چهلتن پغمان طفلی از کتم عدم پا بعرصه وجود گذاشت که قدومش سکوت رقت بار فامیل را شکست و چشم امید و اردود مان را روشن کرد. او را طی مراسم خاص عنعنوی در لابلای هدایا و تحایف دوستان و خویشاوندان«غلام نبی» نام نهادند و مقادیر زیاد شیرینی را نثار نام او کردند که این حلاوت چاشنی بخش کام نسلهای بعدی نیز گردید و لذت آن در مسیر تاریخ پایه دار و مستدام باقی ماند، و شاعر درین مورد خود ابراز نظر فرموده است که:

شنو اول تو از نام و نشانم   که واقف گردی زین شرح وبیانم
غلام نبی بود در اصل نامم   که در بارانه کابل مقامم

خانواده عشقری از بازرگانان شهیر این سرزمین بودند که مدتی امور بازرگانی را از بخارا تا امرتسر بعهده داشتند طوریکه خود شاعر میگوید:

تجارت پیشه مابود و چندی   بهر جا بود از ما باربندی
تمام هستی ما رفت برباد   نصیبم بینوایی بود او داد

این خانواده تجارت پیشه بنام «شیر محمد تجار»معروف به«داده شیر» شهرت داشت که درزمان سلطنت امیر شیر علی خان و امیر عبدالرحمن خان از

بازرگانان بزرگ بود که بیشتر اقلام صادراتی و وارداتی را در بازار های بخارا و هند و بلخ و کابل عرضه مینمود. تجارت خانه های بزرگ این بازرگان در مراکز شهر های مزبور فعالیت میکرد. که در کلیه مناطق متذکره اعضای فامیل داده شیر در راس کارها قرار داشت و پیوند بلافصل تجارتی بین مراکز متذکره استوار بود از آنرو مالیکه مورد نیاز هندوستان بود از بخارا بسته میشد و به بازار هند سرازیر میگردید و عکس آن نیز عملی میشد این جریان مدت ها ادامه پیدا کرد و دود مان مزبور بدین ذریعه در بلخ و هندوستان مراکز دایمی برای خود دست و پا کردند و همانجا باقی ماندند.در اوایل سلطنت امیر عبدالرحمن خان داده شیر در پشاور وکیل التجار بود، در موزه پشاور مکتوبی است از امیر عبدالرحمن خان که مبلغ پنجصد هزار افغانی را که قبلاً بین حکومت افغانستان و حکومت هند بریتانوی تادیه آن فیصله شده بود، از حکومت هند نسبت ساختن توپهای حربی تقاضا می کند و ضمناً مینگارد که مبلغ مذکور را به داده شیر وکیل التجار در پشاور تسلیم بدهند. از نحوه بیان مکتوب بخوبی پیدا ست که داده شیر از اشخاص سرشناس و مهمی بوده که حتی نمایندگی دولت را در بعضی حالات عهده دار می شده است.

مرحوم عبدالرحیم که عضو مهمی از خاندان داده شیر بود در کوی بارانه کابل اقامت داشت و اقلام وارداتی را در بازار کابل عرضه میکرد و اموال صادراتی را به بخارا و هند میفرستاد و بدین وسیله بین او و فروشندگان کم پایه رابطه اقتصادی خوبی بر وفق جریان روز بر قرار بود این اموال را برای دکانداران کابل می داد و قیم آنرا بشکل «اوکرانی» (این کلمه هندی است و بمعنای اقساط قصیر المدت بکار میرود) گرد آوری میکرد و همین شیوه در بلخ نیز رعایت میگردید و پس از مرگ عبدالرحیم مرحوم همان شیوه را باز مانده

گانش دنبال کردند تا زمانیکه بساط تجارت شان برچیده شد.

اموال تجارتی داده شیر را از بخارا تا هند کاروان های بزرگی حمل میکردند که در پیشاپیش آن کاروان سالاری در حرکت بود که حرکت و سکون کاروان را اراده او تعیین میکرد. کاروان سالار از جهات مختلف مرد ورزیده بود و راه های کاروان رو را در دره ها، کنار دریاها و دشت های سوزان و ریگزارهای بی امان بخوبی میدانست وشناخت عمیقی از آنها داشت از آنرو بدون رهبری او حرکت کاروان سخت دشوار بود. زیرا خطرهای که کاروانیان را از ناحیه هجوم راه زنان و راه گمشدن در بیابان ها تهدید می کرد در سرنوشت کاروان بازرگانی نقش تعیین کننده داشت بنا بران ارزش کاروان سالار در زمینه رسیدن سالم کاروان به منزل بصورت چشم گیری تبارز میکرد. لذا هر صاحب کاروان از تعیین کاروان سالار ناگزیر بود.

کاروان های بازرگانی افغانستان متشکل از اسپ، شتر و قاطر بود. چون راه های کاروان رو همیشه از قلب صحراها و معابر صعب العبور و دره های پرخم و پیچ میگذشت. از آنجاکه بارها سنگین و راه های طولانی بود انتخاب شتر بیشتر منظور میشد. زیرا این حیوان بر دو بار و متحمل در حمل بارهای گران وزن حوصله و صبر فراوان داشت چون صحرا های که شاه راه های تجارتی از قلب آنها احداث شده بود بیشتر فاقد آب بودند، شتر گذشته از اینکه روزها بی آب میتوانست طی طریق نماید حیات کاروانیان را نیز تاحدی تضمین میکرد. زیرا وقتیکه شتر را سیراب کنند یك مقدار آب را در شکم خود نگه میدارد و اگر کاروانیان مواجه به قلت آب میشدند با کشتن شتر میتوانستند از ورطه هلاکت نجات یابند چنانکه این شیوه را سلاطین بزرگ هم در لشکر کشی های دور و دراز خویش رعایت نمودند.

و سلطان محمود در سفر سومنات که میادین بزرگی را در پیشرو داشت به چنین کاری دست یازید و واقعاً لشکر خود را از مرگ نجات داد. اسپ و قاطر گرچه نسبت به شتر بار بردار و کم زحمت نبودند لیکن از پیچ و خم زمین زودتر میگذشتند و از تلف شدن وقت جلوگیری می کردند.

تا آنجا که جغرافیه نگاران عرب و خراسان آثار گرانقدر و ارزشمندی در اوضاع جغرافیائی ممالك شرقی خلافت که ناشی از چشم دیدشان است تدوین کرده اند معلوم میشودکه سرزمین ما از سپیده دم جنبش ها و جهش های بازرگانی در شرق و غرب بمثابه شاهراه بزرگ تجارت بین کشورهای تولید کننده و استهلاك کننده مورد استفاده قرار گرفته است و روی همین اهمیت بود که(تاینبی) مورخ شهیر انگلیس آنرا نقطهء تلاقی تمدنها نامید. و علامه محمد اقبال لاهوری در باره اش گفت:

آسیا یك پیکر آب و گل است * ملت افغان درین پیکر دل است

شاهراه های مزبور از بخار تا هند و از هند تا بلخ و بخارا و خوارزم و نیشاپور و بغداد امتداد یافته بود. کاروانهای که اموال بازرگانی هند را به بلخ و بخارا و از بخارا را به هند و کابل حمل میکردند، همیشه از دره زیبای پنجشیر و کوتل خاواك عبور می نمودند. پنجشیر با وجود آنکه بمثابه راه بزرگ بازرگانی بین شمال و جنوب هندوکش تبارز کرده بود منطقه عمده نقره خیز نیز بحساب می آمد که بنابقول استاد «بارتولد» مستشرق معروف نقره های استخراج شده پنجشیر را در اندراب ضرب میزدند و به بلخ میبردند و بقول ابن حوقل کلیه معدن نقره کوه های غور به پیمانه معدن نقره یی دره پنجشیر بود. این دو موقف اقتصادی در مسیر تکامل تاریخ ارزش چشم گیری را باین دره نصیب کرده بود. از آنرو روابط تجارتی بین بازرگانان خانواده داده شیر ازبخارا

تا هند واز بلخ تا کابل از طریق دره پنجشیر استوار بود.

داده شیر تجار که عشقری واپسین مرد سال خورده خانواده او است اصلاً از کابل بود و در کابل سرائی بنام او شهرت داشت که در اثر تخریبات شهر اساس آن از هم پاشید. اما خودش روی همرفته در بازرگانی شهرتی داشت که حتی اعضای فامیل او را به همان نام مُیخواندند. خانواده داده شیر در شهر کابل اقامت داشتند. اما بنا به سنت دیرینه ایکه بین ثروتمندان رائیج است در پغمان نیز منازلی جهت سپری نمودن تابستان که فصل گرماست دارا بودند ازآنرو میتوان گفت که شاعر ما گرچه محل تولدش چهلتن است لیکن از پغمان نیست. بلکه کابلی است. اما برای نگارنده این قدر معلوم نیست که چند نسل این دودمان در کابل میزیستند و در کدام زمان ایشان باین شهر گام نهادند، عشقری در مورد دودمان خود مثل بعضی مردم افغانستان باین عقیده است که از مهاجرین ده بید سمرقند می باشد چنانکه میگوید:

ترا معلو باشد جاگه من * زده بید سمرقندم خدایا
شده گر بوده باشم در بخارا * زکوهستان قوقندم خدایا

ودر جای دیگر خود را بخارایٔ وانمود کرده میگوید:

شهرتم باشد اگرچه عشقری کابلی * از بخارائی شریف آبا و اجداد من است

این نظر در نزد بعضی عشایر افغانستان پذیرفته شده است که از ده بید سمرقند باین کشور مهاجرت کرده اند لیکن تاریخ مهاجرت پیش هیچ کسی روشن نیست. اما جان مطلب درین جاست که بخارا مدت مدیدی دارالعلم ممالك شرقی خلافت بود و فقها و دانشمندان بسیاری ازین شهر چون مهر طلوع کردند و در پرتو اندیشه های تابناك خویش نصیبه بی فراوانی برای مردم دنیای اسلام ارزانی داشتند واین شهرت زمینه را مساعد گردانید که هرقبیله ای نسبت خود

را بان شهر برساند عامل دیگریکه این انتساب را ته دار گردانید همانا حکومت پرعظمت دوره تیموریان است که در هرات و سمرقند بساط جلال و شکوه خود را نه تنها از راه قدرت نظامی بلکه از ناحیه رشد هنر و ادبیات و تاریخ نویسی گسترش داده بود بنا بران داشتن پیوند به شهرهای بخارا و سمرقند از مفاخر عشایر افغانستان گردید، که مادام به آن ارتباط می بالندوارج میگذارند. درین شکی نیست که روزگاران درازی بین سرزمین ماو شهرهای معروف ماوراء النهر مرزمشخصی وجود نداشت و مردم می توانستند که بدون مانع سیاسی اینجا و آنجا سفر نمایند و منزل اختیار کنند و همین علت بود که اختلاط فرهنگی را بار آورد و حتی عنعنات و مروجات را مشترك گردانید اما مهاجرت از ده بید سمرقند کدام مبنای تاریخی که قابل باورو مستند به اسناد موثق باشد، ندارد و غالباً روی روایات انتقالی استوار است بنا برهمین روایت کردن هاست که عشقری هم از زبان موی سفیدان خود را از نسل تیمور کورگان می خواند لیکن یقین کامل بر آن ندارد طوریکه میگوید:

این سخن از مو سفیدان جهـــان بشنیده ام

عشقری هم در نژاد خویش نسل تیمور است

مطابق شیوه تاریخ نویسی قرون وسطای خراسان عناصر سرشناس و پرنقش بایست به دودمان های بزرگ تاریخی مثل ساسانیان، کیانیان و پیشدادیان پیوند نژادی خود را میرسانیدند و یا مورخان چنین خوش خدمتی را برای ایشان میکردند که سلسله نسب ابر مردان بزرگی چون ابومسلم خراسانی، یعقرب لیث صفار دو پیشوای بزرگ جوانمردان خراسان و آل سامان و آل ناصر و غیره هم مبنی برهمین شیوه پیریزی شده است و بعد از مغول این اصل مثل یك سنت مورد احترام باقی ماند و تا امروز نیز رعایت میشود، ارتباط نژادی

عشقری با تیمور گورگان که عقیده خود را ابراز نموده بیشتر از همین سنت مایه دارد و یا به عباره دیگر از همان آبشخوری سیر آب شده که در مسیر تاریخ عقیده همه گانرا بخود معطوف داشته است.

طوریکه در صفحات گذشته اظهار نمودیم که خانواده عشقری از بازرگانان معروف و ثروتمند افغانستان بودند و دامنه آن از بخارا تا بلخ و کابل و پشاور، امرتسر در هندوستان گسترش داشت و بازرگانی سبب شده بود که بساط فعالیت های این خانوده وسیع و فراخ گردد. اما در هرجا که بودند اصالت کابلی بودن خود را حفظ کردند. زیرا نسل های متوالی ایشان در کابل زیست کردند و در همین آب و هوای گوارا و روح پرور مراحل رشد و تطور خود را تعقیب کرده بودند از آنرو به کابلی بودن در کلیه شهرهای که فعالیت میکردند افتخار می نمودند و بر آن انتساب می بالیدند. اعضای خانواده عشقری امروز هم در امرتسر هندوستان و پشاور سکونت دارند و اینکه چه کاری میکنند به نگارنده روشن نیست.

بهرصورت خانواده عشقری از کابل است و در کوی بارانه این شهر رحل اقامت افگنده بودند و از مردمان شهیر و اصیل این شهر محسوب میشوند کار بازرگانی تقریباً درین دودمان ارثی شده بود و خورد و بزرگ میل شدیدی باین پیشه داشتند. از آنرو هر طفل رااز آوان صباوت به بعضی تکنیك های تجارت، خرید و فروش و کنترول عرضه و تقاضا و شناخت بازار و بازاریابی برای اموال آشنا میکردند، تا سرانجام آن طفل در آوان شباب در امور بازرگانی ماهر و آبدیده می شد و میتوانست امور کار خود را خود بررسی نماید و آگاهی کاملی در زمینه داشته باشد.

* * *

فصل دوم

دوره کودکی و نوجوانی

آوان کودکی و نوجوانی شاعر از دیدگاه در آمد های اقتصادي. دوره ایست سخت بحرانی و پرماجرا زیرا شاعر آنگاه که پنج بهار و خزان را سپری کرده بود. پدر را که متولی و مسئول امور فامیلی بود در سال ۱۲۷۸ هـ ش از دست داد و از او دو همسر، دو پسر و دو دختر باقی ماند. از جمله پسران مزبور غلم جیلانی جوان و صاحب فامیل بود که در سال ۱۲۷۹ هـ ش بعمر ۲۸ سالگی دنیای فانی را وداع کرد اما اطفالش قبل از فوت او داعی اجل را لبیك گفته بودند. این مرگ نابهنگام عشقری با احساس اما کودك را بیشتر در لجن زار تنها بي فروبرد و هنوز آلام مرگ برادرش تخفیف نیافته بود که سنگین تر از پیش هدف آماج روزگار پرماجرا قرار گرفت و قلب داغدار او را داغدارتر و بیمارتر گردانید، و آن فرا رسیدن مرگ مادرش بود. مادر که روحیه مملو از روفت و عطوفت راجع بفرزند دارد، بمثابه طلیعه امیدوار کننده برای شاعر ما جلوه مینمود، و بوسه های مهر انگیز و روح پرور او در ژرفنای قلب عشقری نفوذ میکرد و او را از چنگال تنهایي رقت بار و خورد کننده بي نجات میداد. بلی آغوش گرم و پر حرارت مادر بود که شاعر مادران لحظه ای آرام میگرفت و از کوایف زندگی لذت می برد.

طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است
تابه پای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

اما در سال ۱۲۸۷هـ.ش باب سعادت و خوش بختی به روی او بسته گردید و این لطمه بزرگ حینی برپیکر عشقری وارد آمد که چهارده گام در عرصه زندگی برداشته بود. فشار مرگ مادر بر روحیه شاعر آنقدر سخت گران و طاقت فرسا واقع شد که حتی عنان اختیار و تحمل را از دست داد، و بیشتر نتوانست در کابل زندگی کند، در سال ۱۲۸۸ هـ.ش به همرای غلام قادر خان مامایش که بعد ازفوت پدرشان شرعاً باستیذان دیوان قضا متولی امور کارهای ایشان شده بود به مزار شریف رفت. در مزارشریف در سرای شرف بای که مرکز فعالیت های تجارتی شان قرار داشت اقامت گزید. او درین وقت پانزده ساله بود و میتوانست که از امور بعضی کارهای تجارتی رسیده گی نماید. لذا وظیفه گرد آوری او کرائی را که هر هفته دوبار یعنی بروزهای دوشنبه و پنجشنبه صورت میگرفت ایفا نماید. چون وی تنومند و جسیم بود و در اثر سپورت و ورزشهای دائمی اندام زیبائی داشت از عهده کارها با وجود خوردی سن برآمده میتوانست او با پسرکاکای خود هفته وار با کتابچه و خریطه ی در روزهای مزبور، از دکانداران پول او گرائی را جمع میکردند و به تجارت خانه می بردند و این وظیفه را مدت یکسال دوام داد، و پس از گذشتن یکسال دوباره عازم کابل گردید. رفت و آمد به سواری اسپ وشتر صورت میگرفت مسافران راه بین کابل و مزار شریف رادر هفده روز طی میکردند کاروان حامل اشخاص بیشتر از طریق دره شکاری و دره ای غوربند عبور و مرور میکرد، اما کاروان حمل اموال از بلخ به ولوالج میرفت و از آنجا وارد تخارستان میشد و از طریق کوتل مرغ به دره اندراب گام نهاده و از راه کوتل خاواك داخل دره پنجشیر شده. سپس به پروان سرازیرمیگردید. که این راه برای کاروانها از یکطرف سهل و ازجانب دیگر نزدیك و کوتاه بود. اما مسافران بدون بار و بنیه

سنگین در برخی موارد آن هم فصل گرما از طریق سالنگ هم رهسپار صفحات شمال که کانون فعالیت های اقتصادی و مفاخر تاریخی بود میشدند و عشقری هم از رهنوردان همان طریق مسافرروبود، زیرا مسافران غیر بازرگان اگر باکاروان هم گام میشدند و قت زیاد خود را تلف میکردند. ازین لحاظ که کاروان های اموال بحساب منزل معینه میرفتند و تلاش در حرکت ایشان راه نداشت.

شاعر ما از سواد حصه ای نداشت زیرا چند کتاب محدود و مقدماتی را که کودکان در نزد آخوند می خواندند، همان را نیز به فرجام نرسانیده و تنها در خلال شاگردی مجال آنرا پیدا کرد که بتواند کتاب را بخواند اما از نوشتن بی بهره بود، و علت بی بهره ماندن او از فراگیری دانش زمانش بیشتر پیرامون مرگ پدر و برادر بزرگش می چرخید. گرچه مامایش در زمینه خوانندء شدن او تلاش عظیمی کرد و شاعر ما را به مسجد نزد ملا برد، لیکن گرفتاریهای پیهم در امور تجارت و تا اندازه بی پروائی ها و عدم علاقه عشقری سبب شد که او از معارف عارضی زمان خویش ظاهراً دور بماند. از آنرو موصوف فقط توانست باصطلاح مردم ما سیاهی خوان شود دیگر از ساحه معارف زمان خویش کنار رود.

صوفی عشقری همانطوریکه بی علاقه و بی ذوق در آوان طفولیت به فرا گرفتن و معارف زمانش بود به همان پیمانه اشتیاق فراوان و افراطی به پهلواني، کاکه گی و سپورت داشت. زیرا ذوق وافر به ورزش در هنگام طفلی او را علاقمند به پهلوانی در آوان شباب گردانید. از آنرو باعطش تسکین ناپذیر خود را آماده میکرد تا در آینده نزدیکی بتواند توجه استاد ی را بجانب

خود جلب نماید، اما مرگ مادرش آن همه آرزومندی ها را نقش بر آب کرده و در راه نیل به این هدف پیروزی را بدست نیاورد. بعد از مراجعت مزارشریف بازهم این اشتیاق را در سر می پرورانید اما چه سود که دست قضا او را به گودالی پرتاب کرد که دیگر همه چیز را فراموش نمود و هر چه داشت از دست داد.

شاعر ما در دوره متذکره جوانی است نورسیده و بی پروا، خوش گذران و متمایل به تجارت. او در کابل و مزار شریف شغلی بجز از گرد آوری پول ندارد، روزها را در پی گرد آوردن اوگرای شام میسازد و سروکارش همیشه با اهل بازار و مشتریان اموال است. وضع بازار را ارزیابی میکند، و به عرضه و تقاضا توجه عمیق مبذول میدارد، پیوندش با تجارت خانه ها بلافصل است و فراورد زمان و شرایط محیط را به هیچ میگرد. علاقه به سپورت و توجه به تجارت او را جوانی یکه تاز و بدون ارتباط و در عین حال گوشه گیر و مغرور ساخته است. از نظر اندیشه به هیچ پدیده ای التفات ندارد و نهاد ی را ارزش نمی دهد.

عشقری تا آوان هفده سالگی برداشتی سالم از محیط و اجتماع خود نسبت بعض علل که در بالا تذکار یافت ندارد. همه انگیزه های بیرونی را متوجه غرض و مرض بازاریابی و عرضه اموال میکند. کاکا و مامایش هردو او را نوازش میدهند و مقامش را گرامی میدارند و باین نکته متوجه اند که یگانه فرزند واپسین پدر خود است که میتواند عنقریب موقف او را احراز کند و در تجارت به همان مقام نایل آید از آنرو او را در مرکز تجارت خود میبرند و بامور کارها و تکنیک های تجارتی آشنا میسازند تا به شیوه های بازارگانی بلدیت

پیدا کند و در امور آن دست یابد.

شاعر ما در هنگام نوجوانی از متمولان روزگار بود. او از پدر چهار حویلی در کابل و یك حویلی در مزار شریف داشت. علاوه بران از دارایي منقول هم از قبیل نقد و جنس چیزهای بسیاری نصیبش شده بود.

ثروت پدر زمینه برخوردار شدن از مزیت های زندگی را برای او میسر گردانید. از آنرو روزها باجوانان دل خوش میکرد و شب ها بزم عیش و طرب را می آراست. اما کنترول شدید مامایش سبب میشد که بساط بزم آرائی ها را برچیند و بیشتر از حد افراط نکند. زیرا شاعر ما آزرم جوی و پاسدار بود. بنا بران از فرامین بهی خواهانه مامایش یك گام فراتر نمی گذاشت و مامای موصوف که مرد محترمی بود سعی می ورزید که در راه بهتر شدن حیات مادی و اخلاق اجتماعی شاعر ما آبروی دنیا و آخرت را کمائی نماید. لذا در نظر داشت آینده جوان را رونق بخشد. روی این منظور همیشه او را عزیز میداشت و چون سایه باخود میگشتاند. و همین امر سبب شده بود که باید شاعر ما، مادام دوشادوش مامای خود گام بردارد.

غریزه جوانمردی و کاکه گی هنگام نوجوانی در نهاد سخنور چیره دست ما نیرومند بود. او با کاکه های کابل سروکاری داشت و کردار و رفتار ایشان را می پسندید. روی این اصل جوانمردانه رفتار می کرد و حتی محور جوانمردان قرار میگرفت و همین پیوند غریزه وی اسباب آنرا فراهم کرد که عشقری در حین بیدار شدن قریحه و رشد اندیشه شاعرانه اش بایست کاکه ها را فراموش نفرماید. چنانکه کاکه تیغون را که یکی از صوبه داران زمان امیرعبدالرحمن خان بود و در حلقه کاکه های کابل مقام شامخی داشت. اما عاشق جوانی

زرگربچه ای بنام عبدالغفور از باشندگان خیابان شد و همه چیز را در سر عشق او از دست داد و سرانجام خاکستر نشین گردید. و مدت دوازده سال در گلخن حمام از سوز و درد عشق نشست و رشته الفت را از مردم برید و به عشق پیوند خود را استوار کرد. به پاس وفاداری به مسلك جوانمردان و حرمت به مقام ملکوتی عشق تا آخر عمر عفت خود را حراست نمود و از حلقه ازدواج جوانمردانه پاکشید. بالاخره به عمر نود و پنج سالگی و تحمل آلام بی پایان و تسکین ناپذیر عشق و سوز و درد فراق و رنج تاقت فرسای هجران داعی اجل را لبیك گفت و از جهان فانی بمقام جاودانی رخت سفر بست. چنین کاکه جوانی مورد ستایش صوفی عشقری قرار میگیرد و نامش را در دیوان جوانمردان و جهان شعر و ادب مخلد میسازد که:

هر کسی لاف و پتاق عشق بازی میزند
لیك مشهور و نمایان کاکه تیغون بوده است
آنکه در گلخن میان خاك و خاکستر نشست
از غم گلشن نشینان کاکه تیغون بوده ست
عشقری حاجت بنام شب ندارد رفتنت
پیره دار کوی خوبان کاکه تیغون بوده ست

و ما پیرامون خصیصه جوانمردی شاعر در فصل دیگری مفصل سخن خواهیم راند.



فصل سوم
آغاز تحول در زندگی

زاهد بودم ترانه گـویم کـردی　　سرفتنه بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بـودم　　بازیچه کودکان کویم کـردی
(مولانای بخلی)

زندگی نظر به ماهیت خود از جهات کمی و کیفی دستنخوش تغییر است. و این موهبت تکامل است که در روند تاریخ به انسان ارزانی میدارد، لیکن با یك فرق که بعضی انسانها را در مسیر انسانی تر قرار میدهد و آنرا پیام آوری ژرفنگر و اندیشمندی دوران ساز و خلاق بار می آورد. اما برخی را جبون، محافظه کار و مضحك میسازد تا آنجا که وجود شان در واقع ننگین و ارزش شان نهایت پائین جلوه گر میشود. که البته ملاك شناخن چنین چهر های در پهنه زمان و مسیر تاریخ از سپیده دم حیات انسانی تا امروز عواملی بوده که از خلال اندیشه و عمل ایشان بازتاب کرده است.

همه باین حقیقت تردید ناپذیر اذعان داریم که انسان با پدیده های ماحولش شعوری یا غیر شعوری پیوند بلافصلی دارد لیکن شناخت این نهادها بیشتر در پهنه گسترده نیاز مندیها روشن می گردد و عمیق میشود و اینکه انسان چه برداشتی از آن میکند و چه نتائجی بدست می آورد احیاناً وابسته به سطح درك و مقدار احساس او میباشد، و مبنی بر این علت است که نتیجه تغییرات و تحولات در زندگی عناصر یك اجتماع انعکاس یکنواخت ندارد.

روی همین اصل ما همیشه در جامعه بشری دو گروه انسان را معرفت داریم. آنهای که بخود می اندیشند و آنهائیکه به اجتماع می اندیشند که بدون شك هر دو اندیشه ناشی از طرز تفکر و سطح آگاهی ایشان میباشد زیرا بعضی باین فکر فرو میروند که مبشر چه رسالتی برای مردم خود هستند و چه ره آوردی سود مند وجهش دهنده را می توانند تقدیم جامعه خود نمایند. لیکن برعکس عده ای در تلاش آنند که بچه وسایلی متوسل شوند تا رونقی بزندگی خود بدهند و گامی در عرصه حیات فردی خویش بجلو بردارند که بدون شك وقاحت و سخافت گروه دوم بر همه کس برملا میشود و همگان میدانند که این چهره های سخیف و منحط قادر نخواهند بود که زاویه ای از زوایای ظلمت کده زندگی مردم را روشن سازند و یا برای جامعه خود مثمر ثمری واقع شوند. اما دسته اول در بین مردم موقف والا و در خور تمجید را دارند. زیرا امیال شان ستوده و افعال شان پسندیده است که آنها احیاناً همان جوانان از خود گذری هستند که مادام خود را در برابر بلیات و آفات اجتماع فدا میسازند و در راه بهبود و سربلندی جامعه و مردم خود از هیچنوع ایثار و از خود گذری مضائقه نمیکنند.

و همین دومشی متضاد است که اسباب یك سلسله زد و بندها را مهیا می سازد و اندیشمندان اجتماع را در بوته آزمون قرار میدهد تاروشن گردد که چه کسی از تحولات زندگی برداشت مثبت و چه کسی برداشت منفی کرده است که نتیجه گیری سالم آن از اعماق اجتماع باز تاب میکند و برملا میگردد.

و حالا با در نظر گرفتن توضیحات بالا بایست دید که تحول در زندگی صوفی عشقری چه بیداد کرده است و او را در کدام صف قرار داده است.

مردیکه در نگارش شرح حال او قلمم بافتخار غرور آمیزی بر روی صفحات می لغزد بعد از سپری کردن هشتاد وپنج بهار و خزان زندگی در غرفه محقر اما پر جلال خویش با جسمی استخوانی و پشت خمیده و دست های لرزان هنوز هم مردانه در مسیریکه رفته است به پیش می رود و احساس خستگی نمیکند. و بر مبنای همین متانت و شهامت مردانه بود که وی از آزمونکده زمان پیروزمند و سرافراز برآمد و برداشت او از تحول زندگی طوری آگاهانه و ژرفنگرانه بود که در پرتو آن بمثابه پیام آور بزرگ عصر خود تبارز نمود و به کمك بی ساختی و بی پیرایگی در اعماق قلوب وضیع وشریف جامعه خویش رخنه کرد و موقف خود را تثبیت نمود.

طوریکه در دو فصل گذشته تذکر دادیم که این شاعر گرانقدر وارجمند بازرگان زاده ای بود که با بزرگترین بازرگان عهد امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان یعنی داده شیر تجار پیوند نژادی داشت و این پیوند آنقدرها بعید نبود که وی را متاثر نسازد. بلکه داده شیر موصوف پدر عبدالرحیم مرحوم و پدرکلان صوفی عشقری میباشد. لیکن کروفر و گیرودار بازرگانی روحیه مواج و پرطلاطم و در عین حال شور انگیز و جهنده شاعر را نتوانست محکوم خود سازد و او را در خود مستحیل کند. بلکه برعکس او را خلف صدق جامعه محروم و قهرمان توصیف روحیات مردم نیازمند وطبقات و اقشار ستمکش بار آورد.

اگر واقعیت امر را انکار نکنیم و اگر از جاده حقیقت نگری منحرف نشویم باید به صراحت لهجه ابراز نمائیم که صوفی عشقری پس از تحولیکه او را بازیافت بزندگی نوینی گام نهاد و حیات آبرومندانه را آغاز کرد. زیرا چنگ

زدن بناموس تحول در زندگی وارج گذاشتن به آن این بازرگان زاده ثروت طلب را تا آنجا که می خواست در مسیر غیر آنچه بود بجلو برد، و سرانجام چون آذرخشی تابناك در آسمان ادب معاصر نمودار گردانید. اما انگیزه ایکه این تحول مثمر را پابیدار کرن غریزه خفته بارور گردانید همانا عشق زیبا صنمی بود که روزی در کوچه ای از کوچه های کابل به یك نگاه جانسوز کلیه بضاعت او را غارت کرد و ضربه ای بر پیکر او وارد نمود که این جوان تنومند و ورزشگر که نیروی تهمتن را هم در مقابل خود نارسا تصور میکرد، ناخود آگاه از پا در آمد واز حرکت باز ماند و برای اینکه نقش زمین نشده باشد به دیواری تکیه کرد. مامایش که پیشاپیشش در حرکت بود. گامها فاصله گرفت، بدون اینکه از حال همراه خویش آگاه گردد. اما ناگهان به عقب نگاهی کرد و هم گام خود را دور دید، طوریکه خاصیت همراهان باوفاست، بجای خود ایستاد تا با رفیقش یکجا شود. لیکن جوان هفده ساله که درایت و هوشمندی در فطرتش مند مج شده بود تلاش نمود تا مامای خود را از حالش اغفال نماید. او که مرد آزاده و آراسته ئی بود، عادتاً در خصوصیات زندگی کسی کنجکاو نمیشد و هر عنصری را گیرم از نزدیك ترین فرزندانش می بود به خیالات خودش وامیگذاشت. از پرس وپال پیرامون عقب ماندن و به دیوار تکیه کردن ارجمندش خودداری کرد و جوان هم در رازداری و حمایت رویدادهای درونی خود شهرتی کسب کرده بود، از افشای این راز جداً اجتناب نمود، نخواست که مشفق ترین کس او یعنی مامایش از چگونگی پیش آمد مزبور اندکترین آگاهی را بدست آرد و همانبود که سالها در آتش خود سوخت و با درد خود ساخت لیکن هیچنوع شکایتی ازین سوز و ساخت نکرد. همانطوریکه آهن در آتش

آبدیده شده فولاد میگرد: و حالت خورد شونده اش به خورد کننده مبدل میشود این جوان هم در حوادث آتش زای زندگی و در جریان وقایع طاقت فرسای زمان آن مقدار پایه داری و ثبات قدم ورزید که بالاتر از آن را نمیتوان تصور کرد.

بدیهیست که عشق به منزله آتش است. آتشی سوزنده و دردناك و کسانیکه در خلال این آتش سوختند و باآلام آن ساختند در حقیقت جوهر خود را ظاهر کردند. جوهر شناسان را عقیده برین است که یاقوت یگانه گوهریست که در آتش مقاومت زیاد دارد و ذوب نمی شود، چون بسیار گوهرها اند که از نظر ساختار با یاقوت شباهت دارند و تشخیص شان مشکل است. اما آنچه که این شناخت را سهولت می بخشد آتش است. لذا یاقوت و گوهر شبیه آنرا در آتش اند از اگر ماهیت خود را تغییر داد یاقوت نیست و اگر علاوه از تغییر ندادن ماهیت، شفافتر و روشنتر شد مسلما یاقوت است. درین صورت آتش عشق ملاك شناخت گوهرهاست، زیرا در شعله های همین آتش است که قشر فریبنده ظاهری میسوزد و اصالتش روشن میگردد چنانچه مولانای بلخی میگوید:

هر که راجامه زعشقی چاك شد او ز حرص و عیب کلی پاك شد
شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما

لیکن روح مطلب درینجاست که عشق در کتب عرفانی ما همیشه نیروی کشنده بوده است. لذا در راه نیل به هدف غایی توسل باین نیرو شخصیت با استعداد را علاوه براینکه از گرایش ها ولغزشهای انحرافی حمایت کرده است او را به ذروه علیای افتخار نیز عروج داده است که مثالهای روشن آن درتاریخ عرفانی شرق بوفرت دیده میشود و همین عشق بود که صوفی

عشقری را نیز از ردیف بازرگانان و آزمندان و ثروت پرستان، به مسیر عرفان پروري، درد پسندی و از خود گذری و وفا داری به اصالت عشق و سرانجام شعر و شاعری و مردم داری کشانید. و گفته عارفانه سعدی مصداق روشنی است. درین مورد که میفرماید:

همه قبیله من عالمان دین بودند　　مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

در حالیکه کلیه عناصر دودمان صوفی عشقری بازرگانان اموال بودند و اقلام صادراتی و وارداتی را در بازارهای بخارا و هند عرضه می کردند و معلمی که عشقری را ازین ردیف عطار وار جدا کرده موقف دیگری به آن ارزانی داشت همان عشق بود. عشقی آمیخته به درد و سوز و هیجان وجهش و تلاش و واقعاً قبول همین درد بود که او را از سطح نازل به سطح عالی انسانی رسانید طوریکه خود میگوید :

از مجاز و از حقیقت فکرم آگاهی نداشت
بهر ارشاد این جوان چون مرشد کامل رسید

و عشق سطح آگاهی جوان را که از همه چیز بی بهره مانده بود و بجز اوگرائی گرفتن به نمودهای دیگر زندگی در جهت کیفی و یا پهلوهای معنوی حیات توجهی نداشت بالا برد، معلوماتش را افزایش داد. لذا عشق بود که او را به همه رموزات زندگی فردی و اجتماعی حتی درك اسرار و نهفته های طبیعی آشنا کرد و جهان بینی اش را گسترش داد و افق دیدش را نهایت وسیع گردانید. تا آنجا که خود معترف گردید که در پرتو عشق و فیوضات محبت به مدارج عالی نایل آمده و از حضیض باوج پرواز نموده است چنانکه میگوید:

زنده باشی یار من آینه وارم ساختی
پارسا و صوفی و شب زنده دارم ساختی
تا نبودم آشنایت ذره از من عار داشت،
قطره ای بودم تو بحربی کنارم ساختی
پیر و برنا این زمان آید دعا خواهد زمن
از کمال حسن خود حاجت برآرم ساختی
خام کار افتاده بودم سالها از تنبلی
چست وچالاکم نمودی پخته کارم ساختی

همه باین حقیقت اذعان داریم که در هریك از موجودات عالم یك روح و یا قوه غریزی در فعالیت است که آنرا بجانب کمال میکشاند وبر وفق نوامیس تکامل بسوی ترقی و تعالی سوق میدهد. که این نیروی حرکت دهنده و انگیزنده همان عشق است بنابران باید کلمه عشق را به مفهوم جنبش جستجو بکار بریم.

بقول مولانا:

هریك از ذرات اندر جستجو و زکمال حسن جوید رنگ وبو
جز فروغ عشق اندر ذره نیست غیر عشق اندر دل هر قطره نیست

روی همین اصل است ترانه جانبخش عشق از سپیده دم خلقت تا امروز روح موجودات ذی شعور جهان گردان را نوازش داده و نغمه سرمست کنندهء آهنگ آن در گوش ها طنین انداز بوده است. عشق ومفهوم عالی وملکوتی آن بمثابه یك اصل پذیرفته شده در بین کلیه جوامع بشری درسرتاسر جهان هستی نقش قاطع و تعیین کننده داشته است از آنرو ما درلابلای مدارك و اسناد علیر

غم اختلاف فرم ها عشق را از نظر محتوی نقطه تلاقی اندیشه ملت های جهان میبابیم. زیرا فکر آدمی عظیم ترین تلاش خود را در راه نیل به هدف غائی که همانا عشق و علاقه بجمال ازلی و سیر اب شدن از سر چشمه اصلی است بکار میگمارد. لذا همه کسانیکه عشق زخمه ای بر تار روح ایشان زده است در شرق یا غرب در هر جای از جهای ما هستند یك سرود واحد یعنی اشتیاق بدیدار حق را میسرایند. بقول حافظ:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار بماند

سپس عشق تاثیر همگانی و جهانی دارد و اساسش همان تمایل ومیل فطری و ذاتی است که مانند نیروی جاذبه در وجود تمام موجودات نهفته است و آنرا بطرف اشیا مساعد بحفظ حیات جذب مینماید. طوریکه در مقدمه دیوان منسوب به «منصور حلاج» نگاشته آمده است که: «این نیروی جذب جز نیروی قوت محبت و عشق چیز دیگر نیست» لذا «رشته عالم از تار و پود محبت و عشق بافته شده و بدون این قدرت جذبه زندگانی ممکن نیست.» و بقول حکیم عمر خیام عشق سرنوشت ازلی و ابدی را تعیین مینماید:

عشقت ز ازل تا به ابد خواهد شد
چون زنده عشق بی عدد خواهد شد
فردا که قیامت آشکارا گردد
آنکس که نه عاشق است رد خواهد شد

صوفی عشقری شاعر شوریده حال ما که روح مواج و طغیانگرش در کالبد پر رعشه و نحیفش هنوز هم ماجرا درد انگیز عشق ملکوتی خود را باز گو مینماید از عشق همان برداشتی را کرده است که عرفا و اندیشمندان جهان

ما در روند تکامل حیات کرده اند وطوریکه محمد تقی جعفری درتفسیر مثنوی حضرت مولانابلخی ابراز مینماید:« اگر کلمه عشق را ازدست ادبا و کلمه وجدان را از دست بشر دوستان زبردست بگیری از آثار آنها چیزی باقی میماند که بخواندن و مطالعه اش نخواهد ارزید » بنا بر همین اصل آنچه که صوفی بازرگان زاده ما را موقف برازنده عرفانی و حتی جهانی داد تنها چنگ زدن بعروة الوثقی عشق بود که شاخص زندگی او را مشخص گردانید و کلیه تناقضات را در نهادش حل کرد و درخود هضم نمود، طوریکه ویکتور هوگو نویسنده شهیر فرانسه نیز در بینوایان(ج، اص ٢٧٤) به این حقیقت اعتراف مینماید که «دل به نیروی عشق دلاور میشود دیگراز چیزی ترکیب نمی یابد مگر از طهارت دیگر به چیزی تکیه نمیزند جز بر رفعت وعظمت یك فکر ناشایسته دیگر نمیتواند در آن جوانه زند، همچنانکه کزنه بر تودهٔ یخ جوانه نمیزند. یك جان بلند و مصفا جانی که دو راز دسترس سوداها و هیجانات پست است، جانی که مسلط برابرهای تیره و سایه های ظلمانی این جهان و بر همه دیوانگیها، دروغ گوئیها، کینه توزیها، خودستائیها و بینوائیها است، در قبه نیلگون آسمان سکونت دارد و آنجا دیگر چیزی احساس نمیکند. جز لرزشهایی عمیق وزیر زمینی سرنوشت بهمان اندازه که قله کوه ها زمین لرزه را احساس میکند. » و همین مرتبه عشق است که میتواند جسم را از خاك بلند نموده بر افلاك برساند بقول ویکتور هوگو« دوست بدارید و پروازکنید »

بلی محبت و عشق است که روح انسان را بال و پر میدهد و اندیشه را وسعت می بخشد و قریحه را بیدار میکند و احساسات را تا اعماق پدیده ها نافذ میسازد و فضا را برای سیر و گشت تخیل فراختر و بازتر میگرداند و

اگرعشق نمی بود بدون شك انسان در پهنای جهان هستی کاوشگرانه بجلو نمیرفت و باسرار و رموز نهادهای ماحول خود پی نمی برد. اما عشق بود که او را در ژرفای ابحار، در جوی فضا و درقلب ذرات رهنمون گردید و سرانجام آنچه را که نباید میدید، دید و آنرا بر مبنای معیارهای دانش و اندیشه خود سنجیده بالاخره در راه منافع جامعه خود مورد استفاده و استفاضه قرار داد. این پدیده چند بعدی یعنی عشق که بعضی از دانشمندان آنرا حالت روانی انسان وانمود کرده اند علاوه برتاثیر روشنی که بر مظاهر حیات ما انداخته و کلیه مزایای زندگی را در پرتوش دستیاب کرده ایم، رشد معنوی، تهذیب نفس و تنظیم سجایای اخلاق ما نیز مستفیض از فیوضات آن می باشد.

هرگاه در مکتب تصوف و عرفان سری بزنیم و برنامه وسیع وجهانشمول آنرا مورد ارزیابی قرار دهیم عشق را محور کلیه حرکات و انگیزه ها می یابیم. گذشته از آن، آنچه که از تایید اکید آن ناگزیر هستیم، همانا پیوند بلافصل و غیر قابل تردید عشق به ادبیات عرفانی ما میباشد که طی اعصار و قرون در اثر قریحه بیدار و تلاشهای پیگیر اندیشمندان بزرگ و سخنوران چیره دست مراحل تطور وسیرتکاملی خود را پیموده و به حدرشد وکمال رسیده است

پیریزی شالوده ادبیات برمبنای عشق ملکوتی و انگیزنده در سرزمین ما چشم اند از طویل وافق روشنی دارد که از حکیم فرزانه غزنین آغاز و تا صوفی عشقری ادامه یافته است و واقعاً که روح متلاطم و مواج عشقری بیش از هر شاعر زمانش درین مورد آگاهانه و داهیانه غوغا کرده و دربوته آن خود را آبدیده ساخته است و فرموده حضرت مولانای بلخی که میگوید:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست * خام بدم، پخته شدم، سوختم

مصداق روشنی از سیر زندگی صوفی عشقری در پهنه نافرجام عشق است.

ممکن است بعضی از خوانندگان محترم این زندگینامه، جملات بالا را یکجانبه تلقی نموده و بر آن انگشت انتقاد بگذارند لیکن نگارنده نظر به ادله ایکه در اختیار دارد بازهم ضمن تایید ادعای خود مینگارد که صوفی عشقری را بدان جهت ستاره تابناك ادب معاصر وپیش آهنگ شاعران زمانش قلمداد میکنیم که زندگی این شاعر پرشور وبا احساس ممثل روشنی از بازتاب اندیشه و آیده او در عشق و عرفان است. زیرا این مرد نحیف و ضعیف با آنکه رعشه ای در جوارح و اهتزازگدر تمام اعضای استخوانی آن مشهود است از احاطه کامل بر آیده آل و روحیه نیرومند برخوردار میباشد. چیزیکه بیشتر از همه این مرد خوش بر خورد و بااخلاق را برازندگی میدهد تقبل درد است، دردی که در گذشت هشتاد وپنج سال در نهاد آن چنگ زد و قرار و آرام را ازو ربود اما موصوف آهی نکشید و از جاده صعب المرور عشق گامی هم انحراف نکرد، بنا بران همین درد بود که او را شاعر ساخت یعنی روح بیدار و قریحه حساسش را آماده تراوش جوهر سیالی کرد که آنرا ادب شناسان نکته سنج جهان شعر نامیده اند و نه نظم؟ مادر در زمان خود کسانی را می شناسیم که ادعای شاعری میکنند، اما اگر حقیقت را بر ملا وبی پرده بگوییم کسانیکه شعر میسرایند وبا حقیقت شعر درکلام آنها دیده میشود درکشور ما تعدادشان بطور قابل ملاحظه چشم گیرنیست لیکن از داشتن نظم پردازان یاناظمان لله الحمد برخوردار هستیم که نگارنده نیز افتخار عضویت شانرا دارم. و در این شکی نیست که شعر از خود مزیتی داردکه آنرا درنظم سراغ کردن سخت دشوار است از آنرو میتوان حساب شعر را بکلی مبنی برمعیارهای جداگانه سنجید که

نظم در موازین آن گنجیده نمی تواند لذا نبایست شعر آن پدیده ادبی و زیبا را گفت که تناسبی در فرم و محتوی و یا معنی و قالب آن وجود داشته باشد. در حالیکه در اکثر فراورد و باز فراوردهای ادبی ما این تناسب معیاری بازتاب نمیکند. هستند بعضی سخنورانیکه با تکلف تاقت فرسا شعری می سازند که تمام مزیت آن پیرامون فرم و یا قالب میچرخد و موقف معنوی اش نهایت نازل و ناپسندیده است که روی همین نقص از معیار شعربودن خارج میشود از آنرو آن چهره ها را که خود را بزعم خویش هم سنگ صائب و کلیم و بیدل و حتی فرخی و فردوسی و سنایی درحلقه های ادبی زمان معرفی میکنند. مشکل ست شاعر نامید و کلام شانرا شعر. زیرا آنچه که مستلزم شعر و شاعری است در ایشان، بجز ردیف کردن چند کلمه تقلیدی و ملفو ظات و ترکیبات عاریتی، نه تراوش ذهنی خودشان است بلکه از دواوین شعرای سلف فراگرفته اند، دیگر چیزی سراغ کرده نمیشود.

ایشان در منظومه های خود از دست عشق بیداد میکنند، اشك میریزند، فغان میکنند و بیادچاه زنخدان، سنان مشرگان، انار پستان، هلال ابرو، نرگس چشمان، سپیده دم بناگوش.. و غیره مظاهر زیبایی و انگیزه های عشقی شب زنده داری میکنند، گهی می میرند زمانی هم زنده میشوند، بعضی وقت در آتش عشق ذوب میشوند و باز بانگاه لطف آمیز معشوق جان میگیرند، در برخی موارد با روشنان فلکی طرح صحبت می افگنند و در بزم زهره حضور بهم میرسانند و از خوشه پروین و قرص ماه نصیبه ها میبرند، خلاصه مطلب که ایشان خود را همه کاره نشان میدهند اما در واقع هیچ کاره اند. زیرا نه عاشقند و نه از عشق بهره ای دارند. نه دردی دیده اند و نه اشکی ریخته اند و

فقط چون قهرمانان افسانه وی باستان مژگان و شمشیر ابروان دشمنان تخیلی خویش را قهر کرده و یا چون طفلان درعالم خیال بدون درك مفهوم با سرگرمیهای کودکانه خود را فریب داده اند. لذا واقعیت این آست که ایشان نه عشقی دارند و نه با ناملایمات روزگار مواجه شده اند، احتمال دارد که عاشق لعبتی شده باشند، اما این عشق آنقدر بی اثر و بی ثبات بوده که اندکترین اثری هم از آن در روحیه ایشان مشاهده نمیشود زیرا عشق هایکه مبنی بر رنگ ظاهری باشد ثباتی ندارد طوریکه مولانای بلخی مشت سنگینی را حواله چنین عشق های ننگین کرده است.

عشق های کز پی رنگی بود * عشق نبود عاقبت ننگی بود

و روی همین رنگ پسندیها و ظاهر پرستی هاست که ملاحت از کلام این رنگ پرستان زدوده شده کیفیت و معنویت در آن راه نیافته است. از آنرو نتوانستند بحیث شاعر در جامعه تبارز کنند. زیرا عشق دروغین هرگز با عشق راستین پهلو زده نمیتواند. بنابر آن شعریکه منشاء آن عشق دروغین باشد ابدا بحیث شعر در حلقه های ادبی شناخته نمیشود.

و ما ماهیت شعر را گذشت از معیاریکه قبلاً تذکار یافت مبنی بر موازین دیگر نیز قرار میدهیم و شناخت خود را از آن کامل می سازیم و آن عبارت از قالب های است که آقای (م،ر) در« ویژه هنر شاعری» چنین نگاشته اند که « شعر زائیدهء درد است، اما عمیق ترین وعمومی ترین دردها.. کسی درباره درد دندان شعر نمی سراید و اگر بسراید شعرش زودتر از خود درد فراموش میشود. دردیکه سرچشمه شعراست بی شك دردی عمومی است.

دردها شخصی هرچند عمیق و ریشه دار باشد منشاء شعری ماندنی نمیتواند شد... و چون دردهای عمومی باهمه عمق خود هم به مناسبت سفسطه یا سکوت قدرتها، و هم بمناسبت دور بودن عامه از فرهنگ معمولاً در پرده است شاعر پرده درو سخنگوی چنین دردی میشود. وجود آنرا اعلام میکند. لازمه چنین کار عظیمی آگاهی است و البته برخوردار بودن از فرهنگی وسیع، بی وجود فرهنگ به درد عمومی نمیتوان پی برد، ودردهای پنهان اجتماع را نمیتوان شناخت. بنا برین بهتر است بر این جمله معروف که شعر زاییده درد است کلمه آگاهی رانیز اضافه کنیم تا قلمرو شعر را بهتر نشان داده باشیم. بی گمان شعر زاییده عشق است اما اهمیت و حتی تکوین شعر به عظمت این عشق بستگی دارد. ما بارها تکرار کرده ایم که عشق خود موجد درد است و آنجا که عشق بساط خود را گسترده است درد صدر نشین مجلس آن میباشد،«بنابر این شعر وقوف و آگاهی است، وقوف از عمیق ترین درد اجتماعی، گاهی از آنچه به حق مسئله زمان است و مشکل قرن شاعر. و چون شعر پنهانی ترین ارتباط را با ضمیر آدمی دارد کافی نیست که شاعر ازین دردها آگاه باشد اضافه بر آن باید با این درد بزرگ شده باشد و این درد را با تمام وجود خود با گوشت و پوست و خون و عقل وضمیر خود حس کند» روی همین دلیل شعرایی که جز از عشق سخنی نگفته اند اما چون به مهمترین مساله زمان به مهمترین درد اجتماعی آگاهی داشته اند هیچکس در عظمت و جهانی بودن شعر شان تردیدی ندارد مثلاً، صوفی عشقری، مولوی خسته، سرور دهقان، حیدری وجو دی و غلام محمد شورش و امثال ایشان اماده ها شاعر نمای دیگری است که از عشق زیاد سخن گفته اند ولی چون سخنگوی

درد عمومی نبوده اند و از عشق راستین بهره ای نگرفته اند و روی همرفته پیوند اند کی هم با آگاهی زمان خویش نداشته اند لذا شعر شان کم نور بوده از شایستگی و پایه داری نصیبه ای ندارد.

پس یگانه شاعریکه دیوانش دفتر عشق است، عشق به زیبایی، عشق منزه از آلودگی مادی و کلامش مظهر درد است، دردی ناشی از آگاهی زمان، شناخت اوضاع اجتماعی، سخنور آزاد ه و پرشور ما صوفی غلام نبی «عشقری» است. این شاعر سخنور وتوانا که زال دنیا را سه طلاق داده و از حجله دل خود بیرون کرده است به معنی واقعی این کلمه شاعر است و شعر او علاوه از تبیین درد فردی و اجتماعی انعکاس دهنده زبان مردم نیز میباشد و فرهنگ مردمی و اصیل سرزمین ما از لابلای اشعار آبدار و ناب او بازتاب میکند.

عشقری عاشق است، عاشقی راستین و واقعی، عاشق بجوانمردی و شیوه های فداکارانه آن، عاشق به زیبایی و جمال، عاشق به شعر و سخن، عاشق به مردم و فرهنگ اصیل این آب و خاك، عاشق به عناصر جوان و پیران مجرب، عاشق به کار و فعالیت، عاشق به پیشرفت و ارتقا و سرانجام عاشق به کلیه مظاهر و نمودهای معنوی و رشد سجایای اخلاقی و کرامت انسانی و در نهایت معنی عاشقی که زندگی او ممثل عشق و مظاهر روشنی از مزایای این پدیده جهان شمول و انگیزنده است، او را میتوان عاشق گفت و عشق را در زوایای زندگی او نافذ و موثر یافت.

از آنروست که شعرش را پیام روشن و خودش را پیام آور واقعی و تردست دنیای پرماجرای عشق نامید.

بنابرآنچه تذکار یافت این شاعر پرشور بمثابه ستایش گر عشق در مدت حیات خود تبارز کرد ه است گرچه بنابقول حضرت مولانا بلخی:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان * چون بعشق آیم خجل باشم از آن

اما عشقری ازآن غواصان دریای بیکران عشق است که سالها در امواج پر طلاطم این دریا برای دستیابی بر جواهر گرانبهای ژرفای آن دست و پا زده و تلاش پیگیرانه بخرج داده است و بر مبنای گفته حضرت مولانا:

آب جیحون را اگر نتوان کشید * هم بقدر تشنگی بتوان چشید

بیتابانه و جوانمردانه درین راه گام برداشته و بجلو رفته است.

صوفی عشقری حینیکه هدف آماج جگر خراش عشق شاهد زیبای قرار گرفت و همه چیز را در همان نگاه اول ازدست داد، دیگر قرار و آرام نداشت و چون ماهی دور از اعماق آب های گوارا و زلال در ریگزارهای گرم و سوزنده عشق می طپید و در فراق محبوب شبها با روشنان فلك طرح صحبت میریخت، زمام کاربراکه تا آنروز در کف نیرومندش استوار بود و برای بهبود و انکشاف آن تلاش میکرد، واگذاشت.که شیرازه آن دراندکترین فرصت از هم متلاشی شد. در برچیده شدن بساط بازرگانی دودمان او از یکطرف بی اعتنای وکنار رفتن عشقری و از جانب دیگر سقوط سلاله تزاری روسی در اثر انقلاب ۱۹۱۷ م بلشویکها، نقش قاطع و تعیین کننده داشت. زیرا سرمایه بازرگانی دودمان عشقری را مسکوکات ضرب شده تزاری و بدارایی تشکیل میداد، چون الغای آن مسکوکات اعلان شد بازرگانان نیز و رشکست شده تجارت شان به نابودی منجر گردید. اما روح مطلب درینجاست که عشقری قبل از انقراض سلسله تزاری از بازرگانی دست کشیده گوشه گیری اختیار کرده بود چنانکه با لزاك با آنکه از ارستوکرات ها بود اما آینده خوبی را برای طبقه خود پیش بینی

نمیکرد. عشقری عملاً طبقه خود را ترک کرد. دست و پاچگی صوفی در یاد محبوب او را متواری کرده سرانجام به دواوین شعرای سلف پناه برد. شبها در لابلای دیوانهاغرق بود و شعر میخواند و بزم آرایی میکرد و با کاکه ها سروکار داشت، همان بود که یك تعداد عناصر جوان به مصاحبت او سرافراز شدند و این وضع مدت دو سال دوام کرد و تا اینکه تمر کز درد و فشار مستدام آلام و بیچارگی وناتوانی متواتر در برابر غارتگران اندوه، سبب شد که قریحه شعری او جهت تبیین دردهای درونی وطنین انداز کردن ناله های غم انگیز سوزناك بیدار شود. لذا شعر بهترین وسیله حساس و موثر برای بیان رازهای انباشته شده او بحساب آمد.

بقول مسعود سعد سلمان:

گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر * پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

بنا بران برای تسکین نسبی آلام بوسیله شعر متوسل شد و خواست که آتش عشق را که تا آن روز خاموش میسوخت شعله ور سازد و راز آنرا به همگان فاش نماید و نظر به یقینی که درین مورد داشت درین راه گام برداشت و گفت:

«هر که عاشق بگل روی نیکویان باشد * گفتن بیت و غزل نزد وی آسان باشد»

و از عشق که او را باین مقام رفیع نایل گردانیده و حلال مشکلات وی شده بود چنین اظهار امتنان و شکران نموده گفت:

عمرها بودم اسیر مشکلات زندگی * عشق آسان کرد آخر کار دشوار مرا

اما اینکه چه روزگار رقت باری دامنگیرا‌و شد و عشق در زندگی او چه بیدادی کرد و موصوف را به کدام سرحد کشانید و چون مهاجمین غارتگر دست

چپاول به بضاعت او دراز کرده همه چیز را به یغما برد در فصلی جداگانه نگارش خواهد یافت. زیرا مزبور رنج زیادی دید و به ناتوانی کمرشکنی مواجه شد طوریکه خود مبین آنست:

دوی اول به نرد عشق بازی　　　گـــروشد خـــانه بارانه من

در حالیکه نه تنها خانه بارانه بلکه آنچه داشت از دست داد پس ازین واقعه صوفی عشقری شاعری است فحل و توانا اما این امریست خارق العاده زیرا کسیکه قبلا سابقه شاعری ندارد و حتی در اندیشه اش شعر خطور نکرده است ونه هم از سوادیکه در خور گفتن شعر است برخوردار بوده و نه کتابی و رساله ای را پیرامون فن شعر و معانی و بیان و یا سایر فنون ادبی مطالعه کرده است. اما این عاشق سودا زده و شوریده که قرار و آرم از عشق مطلوب خود نداشته است چه مقدار تسلط نفس و قدرت بیان داشته که ناگهان به گفتن شعر دست یازیده و سوز دل خود را بدان وسیله انعکاس داده است، حتی مطالب و اصطلاحات مشکل را که شعرای زمان او نه تنها از استعمال شان در شعر عاجزند بلکه گرد آنها هم نگشته اند، در اشعار خود استادانه استخدام میکند این خیلی شگفت انگیز است که مردی بی سواد و کم خوان به پیروزی بزرگی در شعر نایل میشود، که دست دادن تصور آن بر بعضی دشوار و غیر ممکن بود. در حالیکه این مرد در پرتوی عشق و از فیوض درد اشعار زیبا وخواندنی را باسلوب شیوا وستودنی تا آنجا سلیس و روان سرود که از شعرای قدر اول ادبیات معاصر ما هنرمندانه بحساب آمد و گام ها بجلو رفت و باستناد این فرموده (مایاکوفسکي) «شعر از جای آغاز میشود که غرضی هست وتمایلی و آهنگي» عشقری به همین اساسات متین، شالوده شعر خود را پیریزی کرد و

انگیزه ای که با ستعانت او گام نهاد واو را ممد واقع شده این مرد را بمثابه سخن پیرایی اسلوب کهن در ردیف پاسداران سخن تبارز داد، عشق بود، که حالا نیز زینت بخش کلامش میباشد اگر عشق نمیبود از عشقری که تنها به مطالعه کتابهای ابتدایی قادر بود این توقع نمی رفت.

اما او یکبار شعر گفت، لیکن شعری شسته و ته دار، مزین به مزایای ادبی.

آنچه که از تذکر آن درین مبحث ناگزیر هستیم همانا انتخاب تخلص بنابرسم شعرا برای عشقری بود.

با تکای این مطلب که یک شاعر باید در خلال کلام خود ضمن ابراز احساسات ازخود یاد آوری کرده باشد تا ایثار خود را در برابر عشق روشنتر ظاهر کرده و وفاداری خویش را به اصول و قواعد موضوعه این پدیده زبانزد خاص وعام سازد بخود تخلص انتخاب میکند. روی همین اصل صوفی مذکور تخلص(عشقری) را برای خود برگزید. زیرا صوفی عشقری با این اسم از کودکی مانوس و مشهور بوده در آوانیکه وی طفل مکتب روی بیش نبود و درنزد آخوند مسجد الفبا میخواند از آنجا که نسبت به همردیفان خویش تنومند و جسیم بود و گذشته از آن نیرویش بر دیگران غلبه داشت همه اطفال ازو هراسی داشتند و ازگفت وشنود با موصوف خود داری میکردند. ملای مسجد که این وضع را درک کرده بود بدقت روابط وی را با ر فقایش کنترول مینمود اما آنگاه که روی ضرورتی میخواست به بیرون مسجد برود اطفال را چنین نصیحت میکرد«با غلام نبی غرضدار نباشید که او اشقردیو زاد واریست، شما را ا فگار میکند. تا آمدن من باو نزدیك نشوید» گفته آخواند همه روزه تکرار

میشد تا اینکه درگوش ها طنین انداز گردید و در بازار کشانده شد و هرجا اطفال او را بنام اشقر میخواندند دیگر غلام نبی بجز نزد بزرگان فامیل در زبان سایر مردمان دور و نزدیك نبود او را همه جا بنام اشقر میشناختند.

در داستان امیر حمزه صاحب قران اشقر نام اسپی است که همیشه مورد استفاده او در نبرد ها بوده است. همچنانکه رخش رستم و شبدیز خسروپرویز موقف داستانی و پهلوانی دارند، اشقر دیو زاد نیز در داستان متذکره از آن جمله اسپهای برازنده میباشد که نقش شان در سرنوشت پهلوانان قاطع و تعیین کننده وانمود گردیده است. بدون شك این مطلب در نظر همگان مسلم است که داستان های حماسی در حلقه های چیز فهم جامعه ما از مدتها قبل راه یافته و اذهان مردم را بخود متوجه ساخته است، تا آنجا که حتی مردمان ناخوان و بی سواد هم ازین داستانها و حوادث و صحنه های شگفت انگیز شان نقل میکنند و حظ میبرند. نگارنده خوب بیاد دارم که در پنجشیر مردمان ذوق مند و پرشور همیشهٔ محافل تعزیت داری و سرور را با خواندن داستان های حماسی اعم از نظم و نثر گرم میساختند و یك نفر(اگر نثر میبود) و دو نفر (اگر نظم میبود) داستان را میخواندند و سایر اعضای مجلس به گوش و هوش میشنیدند و آنقدر در حوادث داستان مذاقه بخرج میدادند که فقط یکبار گوش کردن برای ذهن نشین شدن داستان کافی بود. و این شیوه در کابل، اندراب، بدخشان، تخار نیز رایج بود. گرچه امروز رونق داستان امیر حمزه و هفده غزا و خاورنامه کاهش یافته اما شاهنامه فردوسی، جهان گیرنامه، رستم نامه سکندرنامه هنوزهم مقام شان در دلها استوار و محکم ست.

در اثر خواندن شاهنامه بالا خص جلد اول و دوم آن کتاب یعنی تا مرگ

رستم و قسمت ملحقاتش، مردم در شناخت قهرمانان داستان ها و فهمیدن حوادث داستان آنقدر وارد و رسا اند که گویی خود داستان پردازان این اثر حماسی اند، و به موازین شعری بحدی مانوس شده اند که اندکترین تخطی و لغزش در خواندن بیت را درك میکنند. و صحت وسقم آنرا آگاهانه تشخیص مینمایند و این علت ست که در اثرتکرار زیاد، موازین شعری و نحوهء بیان گوینده در گوشهای شان همیشه طنین انداز است .

و حتی کسانیکه میخواهند نظمی بسازند و یا داستانی را بنظم انشاء کنند دوست دارند که در قالب شاهنامه پرداخته شود نه در اوزان دیگر. تاثیر شاهنامه در روحیه مردم پنجشیرر و نمونه چنین نظم ها و تبیین هنرمندانه آنها و علت گرایش ناظمین بجانب شاهنامه، ایجاب مقاله ای را مینماید که نگارنده در صورت میسر شدن وقت به نگارش آن همت خواهم گماشت.

مبنی بر تاثیر داستانهای حماسی بود که مردم به اشقر(اسپ امیر حمزه صاحب قرآن) مثل رخش رستم آشنایی کامل داشتند از آنرو کسانیکه سرکشی میکردند وتنومند بودند به اشقر تشبیهه میشدند که صوفی مذکور نیز از طفولیت باین تشبیه سرافراز شده بود، و همین شهرت چندین ساله بود که عشقری را واداشت تا با پیوستن(ی) نسبتی در اخیر این اسم آنرا بحیث تخلص شعری خود انتخاب کند و خود صوفی عشقری نیز باین مضمون که اشقر اسپ دیوزاد بوده اشارت و کنایاتی دارد مثلاً:

گر رسم با حمزه صاحب قرآن * سر فدای پای اشقر میکنم

ونیز:

ای پری از من نرنجی نابلد بودم به قاف
عشقری را همره خود رهنمون آورده ام

عقیده مردم ما در مورد دیو و پری از آوان اوستا تا حال به نحوی از انحا وجود دارد و دیوها در اوستا آن عده عناصر منفور و منحوسی اند که اهریمن زعامت ایشان را عهده دار بوده و با آهو رامزد او پیروانش مادام در حال نبرد و مبارزه میباشند و زرتشت حکیم فرزانه بلخ در گاثاها بکرات مبارزه علیه اهریمن و پیروانش را تشویق میکند و دیوها را برای راهیابان راه راستین مزدا معرفی مینماید ایشانرا از پیروان اهریمن میخواند و پاسداران دروغ مینامد و مزدا پرستانرا به مبارزه علیه آنها ترغیب میکند و می انگیزاند چنانچه این سرود (هو نود گاث یسناها ۳۱ فقره یك) میگوید «بیاد فرمان تان بیاگاهانم سخنانی که ناشیندنی ست از برای کسانی که از روی دستور دروغ جهان راستی تباه کنند - ایدون بسیار خوش از برای آنانیکه دلداده مزدا هستند.» خلاصه اینکه اهریمن پیشوای دیوان نظر بمتون اوستا بر ضد آنچه نیك است در کار و کوشش است و یا بعباره دیگر قوه ایست تخریب کار که برای تباه نمودن جهان راستین و نیك برعکس رفتار نموده نهادهای زشت پدید می آورد. و در شاهنامه فردوسی نیز ما یك سلسله نبردهای خونین آرین ها را بر ضد دیوها، که مرکزشان بیشتر مازندران خواند شده، میخوانیم و می بینیم که دیو سفید را رستم میکشد و اکوان دیو جهان پهلوان را به دریا می اندازد و کاوس را در مازندران دیو بالشکرش کور می کند وغیره ازین همه قضایا و داستان ها بخوبی بر می آید که دیوها موجودات ضد آرایی بوده و آرین ها مبارزه علیه آن موجودات وحشی و غیر مدنی را وجیبه وطن پرستانه خود قرار داده بودند.

عامل اصلی که دیو در فرهنگ ما راه یافت همان سابقه تاریخی بود که از آوان باستان در نزد آرین های باختر وجود داشت تا آنجا که در قرون وسطا نیز در ادبیات ما راه پیدا کرد. و داستان پردازان قرون وسطی برای اینکه قهرمانان خود را بالاتر از عناصر عادی قلمداد نمایند مبنی بر سنت باستانی ایشانرا فاتحین دیوها در قلمرو قاف وانمود کردند که داستان حمزه خود بیانگر آن حقیقت است، زیرا درین داستان حمزه مدت هجده سال در بین دیوهای قاف مشغول فتوحات است و اشقر دیوزاد اسپ او نیز نسبت به سایر اسپها برا زندگی های داشته و او را در زمینه های مشکل یاري میکند. از فحوای داستان های عامیانه ما برمی آید که پرده های هفت گانه کوه قاف جای پریان و دیوان است و پری ها همیشه از وجود دیوها رنج میبرند و زحمت می بینند.

بنابر همین ملحوظ عشقری در بیت بالا از پری و قاف و اشقر به تناسب داستانی ایشان نام برده است و تخلص خود را به مفهوم ا صلی اش روشن ساخته است. روزی صوفی عشقری غزل معروفی که دو بیت ذیل از آن است:

عشق اگر در کاروبار این جهانم میگذاشت
کره مهتاب رفتن پیش من نصوار بود
درد من امروز از دیروز افزونتر شده
داروبم فرمود دکتوری که آن بیطار بود

را در نزد شایق جمال که از مصاحبین قدیمی و دوستان نزدیك او بود. خواند، شایق مرحوم که شاعر ظریفی بود خندید و گفت «صوفی صاحب گناه داکتر بیچاره نیست زیرا داکتر معمولاً از مریض می پرسد که نام مبارك چیست؟

چون از شما نام تانرا پرسید. شما گفتید عشقری لذا او درای اسپ را برای جناب شما فرمایش داد ».

ازین گفتار و سایر اسناد بر می آید که تخلص عشقری مبنا و اساس دیگری بجز همان شهرت او از طفولیت نداشته است که ریشه آنرا میتوان درایده آل مردم و تاثیر داستان های عامیانه یافت و این شیوه را بیشتر در مسیر تاریخ عیاران و جوانمردان خراسان و سیستان رعایت میکردند چنانکه (باستانی پاریزي) در کتاب «یعقوب لیث ص ۶۰ » درین مورد مینگارد که

«این عیاران نامهای خاص به خود مینهادند که جنبه رمز و معما داشت و هم حکایت از روحیه سرکش و تند آنان میکرد و گاه نماینده وضع جسمی و اخلاقی و روحی آنان بود از آن جمله است «شغال پیل زور» و «سمك عیار» و «شهمرد عیار» و «شیرزاد عیار»... و امثال آن و شاید هم نامی که حسن بن زید علوی بر روی یعقوب نهاده و او را به علت ثبات و پا فشاریهایش «سندان» خوانده بود نامی بوده است که از کودکی عیاران بر یعقوب نهاده بودند. » و این شیوه تا زمان عشقري هم به همان منوال در بین مردم جریان دارد.

مشکل عشقری با انتخاب تخلص در گفتن شعر حل نشد زیرا او به نوشتن بلدیت نداشت، از آنرو ازین ناحیه خیلی رنج می برد و تشویش داشت تا انکه در اثر زحمات زیاد و پیگیری بسیار در خواندن دواوین این عقده را کشود و این مشکل را حل کرد. او شب ها دیوان شاعری را در نزد خود میگذاشت و کلمات و جملات آنرا دقیقانه میخواند. در حالیکه چشمش به

همان کلمه دوخته بود حرفها را در صفحه کاغذ مینوشت موصوف درین طریق آنقدر ممارست و مواظبت کرد که سرانجام نویسنده شد و نوشتن را آموخت، گرچه خطش به همان شیوه ایکه مینویسد زیباست اما از نظر املا و انشاء خلاهای دارد که در معائب کارش حساب نمیشود. بنا به گفته خودش:

بیت خود را گرچه کج کج می نویسد عشقری
غور اگر باشد غزلهایش سراپا شاولیست

و جای دیگر طبع خدا داد را سازنده اشعار نغز خود میخواند:

عشقری از روی علم وفن نمیسازد غزل * این قدر مضمون نوطبع خدا داد آورد

و باز در همین معنی مضمون ذیل:

یك قلم قدرت من نیست باین طرز سخن
مگر از غیب بگوش دلم الهام بود

زمانی را که عشقری برای آموختن، خط، نوشتن و خواندن دواوین شعرا صرف کرد، اندك نیست زیرا این تلاش مصرانه مدت پنج سال حیات او یعنی از سنه ۱۲۹۰هـ.ش تا ۱۲۹۵هـ.ش را احتوا میکند در زمان متذکره صوفی عشقری ابجد خوان دبستان عشق وشاگرد نو آموز مکتب بود.در خلال این مدت گذشته از انکه با کاکه ها و جوان مردان سروکار داشت و شب ها را بروز می آورد،ودر صدد پیدا کردن سوخته جانی بود/که بتواند در پرتو مصاحبت او آبی به آتش شعله ور نهاد خود بزند تا اینکه در اثر تلاش زیاد به پیدا کردن هم صحبت دلخواه خود موفق گردید مصداق گفته حضرت مرزابیدل را بدست داد که:

گر طالب صادقی زنا یافت منا * پیدا گردد

این عقده که بسته است وهمت بخیال * هم وا گردد
گر آبله بسته است پای طلبت * زنهاز مخسب
شاید که ازین بیضه برآید پر و بال * عنقا گردد

صوفی سوخته جان در دریای عشق برا ی پیدا کردن گوهر مقصود غوطه ها زد به هدف نایل آمد و از آن خرمن آتش اخگری را بدست آورد که آن اخگر درخشان شاعر شوریده حال میر غلام حضرت«شایق جمال» بود.

عشقری با راه یافتن در صحبت شایق جمال دیگر از همه کس رشته ارتباط خود را برید و اندکی بعد ملك الشعرای مرحوم مولوی عبدالحق بیتاب شاعر معروف باین حلقه پیوست. این سه هم صحبت و هم راز اساس مؤدت خود را طوری استوار پیریزی کردند که دست تطاول زمان هم شیرازه آنرا مدتهای مدید متلاشی کرده نتوانست. تا اینکه ورود مرگ، این دژخیم آدم خوار و غارت گر نظام آنرا برهم زد. که ما پیرامون این مساله در فصل دیگر سخن خواهیم گفت:

عشقری بعمر بیست ودو سالگی یعنی در سال ۱۲۹۵ هـ.ش نخستین شعر خود را به تخلص«عشقری» تقدیم حلقه های ادبی زمان خود کرد. این شعر آنقدر سلیس و روان و جزیل بود که در اندك مدت شهرت زیادی برای گوینده کسب نمود و همه عناصری که حد اقل آشنای به شعر یا موسیقی داشتند به عشقری معرفت حاصل کردند و در صدد آن شدند که باو دیدار کنند. و شاعر دوست داشتنی خود را از نزدیك ملاقات نموده و ژرفای اندیشه او را بیشتر کاوش نمایند. از همان تاریخ تا امروز عشقری مورد علاقه جوانان داغ دیده و درد رسیده سرزمین ماست که بدون وقفه در مدت هفتاد سال ادامه پیدا کرده است. نحوه نگارش عشقری در فرهنگ های دست داشته ما به الف است

که معنی اسپ را میدهد، اما عشقری همیشه در اشعار خود آنرا به عین(ع) می نویسد. ولی جان مطلب درین جاست که طرز نگارش او ناشی از ناآگاهی اش به ترکیب کلمه نیست در بلکه او میخواهد عشق همان طور یکه از لحاظ کیفیت در سرتاسر وجودش ساری شده است از نظر کمیت که همانا، کلمه عشق است، در ترکیب تخلصش دخالت داشته باشد. لذا با آوردن حرف عین در آغاز متیقن است که هرسه حرف عشق را تصاحب کرده است. بدین منظور باپذیرفتن این خبط ادبی خود را تسکین داده است. گرچه در اثر ماجرای که ذیلاً نقل میشود نسبت وجود عین در آغاز کلمه عشقری فشارهای از طرف ادب شناسان بر عشقری وارد شد لیکن درین مورد اعتنای نکرده و به نظر خورده گیر نقادان ارجی نگذاشت وعقیده خود را یك نواخت حفظ نمود.

در سال ۱۳۱۰هـ.ش که اساس انجمن ادبی کابل گذاشته شد و کارهای آن انجمن با انتشار سالنامه و مجله کابل آغاز گردید. عضویت انجمن را عناصر سرشناس و ادیبان معروف و شعرای مشهور این سرزمین دارا بودند. ایشان خواستند که شعری را از صوفی عشقری به چاپ بسپارند لذا کلمه عشقری را که چه معنای دارد در فرهنگ ها جستجو کردند به ترکیب عین آنرا نیافتند مجبور شدند که قضیه را به صوفی بنویسند، مزبور مساله را توام با عقیده خود بان انجمن اطلاع داد و باقناع ایشان پرداخت. همچنین در مجله الفلاح سال۱۳۱٤هـ.ش این ماجرا دوباره رونما گردید که باز هم با مراجعه به خود شاعر موضوع حل شد. از آنروز تا حال صوفی عشقری در اشعار خود عین را بجایی الف انتخاب کرده است و ما نیز درین اثر تخلصش را به همان ضبط خودش درج نمودیم با آنکه ضبط درست آن «اشقری» یعنی به الف است.

* * *

فصل چهارم

تحلیلی از اوضاع زمان عشقری و برداشت شاعر از آن

بالزاک(۱۸۵۰-۱۷۹۹م) رمان نویس بلند آوازه فرانسه عقیده دارد که: « آدمی محصول اجتماع ومحیط طبیعی خویشتن است.» هرگاه این طرح عالمانه را ملاك شناخت ارزشهای انسانی قرار دهیم این نتیجه بدست می آید که بدون تحلیل اوضاع اجتماعی یك شاعر نحوهٔ اندیشه او را بصورت اساسی و درست درك کرده نمی توانیم. زیرا یك شاعر در اصل مسؤل تجارب و اندوخته های اجتماعی خویش است او باید در شبانه ترین اعصار تاریخ اوضاع زمان خود را داهیانه و نقادانه ارزیابی کند و برای رفع مسؤلیت تاریخی خود با دقت شاعرانه در شناخت پدیده های مورد نیاز تلاش نماید و در زمینه های مختلف آگاهی گسترده ای را در اختیار خوانندگان قرار دهد. روی این ملحوظ ماهیت یك شاعر بیشتر از همه از برداشت اجتماعی او مایه میگیرد. بنابران شناخت فراوردهای ادبی یك سخنور بدون تحلیل اوضاع زمان او ممکن نیست و اگر هم امکان پیدا کند بازهم خام و ناکافی خواهد بود.

انسان از موقف اجتماعی خود متاثر است و در هر مقامی که قرار داشته باشد خود آگاه یا ناخود آگاه تراوشات اندیشه او نتایج آنرا در آیینه محیط انعکاس میدهد. همه اندیشمندان جهان بالاخص اساتیذ و تلامیذ مکتب عرفانی ما در آثار گرانقدر خود اوضاع زمان را تبیین هنرمندانه کرده اند که این سنت تا امروز هم به پای خود استوار است در حالیکه میتوان آنرا ناشی از فطرت انسان دانست. اگر در بدوی ترین قبیله که تا هنوز از حالت ابتدای پا بیرون نگذاشته د وجود مساله متذکره را بررسی نماییم بدو ن تردید باین

عقیده باور خواهیم کرد که تاثیر انسان بر محیط طبیعی و از محیط طبیعی بر انسان مستقیماً باهم متناسب اند، یعنی اگر تلاش انسان نمی بود و اگر انسان در جاده تمدن گام نمی برداشت بدون شك جامعه مرجع نیازمندی ها نمی شد. پس به همان پیمانه ای که ما محصول جامعه هستیم جامعه نیز محصو ل ماست. و یکی در سرنوشت دیگر نقش تعیین کننده و درخور اهمیت را داریم. روی این منظور شناختن یك فرد هر قدر که موثر هم باشد بدون تحلیل شرایط اجتماعی ممکن نیست. بگفته(براهنی) «انسان هرچه آموخته و کشف کرده و بکار بسته از برکت تجربه کرده است. حتی خود فرم نیز چیزی ت تجربی است محتوی که جای خود دارد.» (طلادر مس) با در نظر گرفتن تجارب انباشته شده در ذهن ترا و شگر او بدون تردید بایست محیط طبیعی شاعر را در تبیین هنری اش بلافصل دانست و باین حقیقت اذعان کرد که: « جهان بینی یك شاعر در رابطهء او با محیط زندگی اش، محیطی که باید برای او قابل لمس و حسی و عاطفی و فکری شده باشد، قابل توجه است.» (طلا در مس) لذا کاوش در عمق یك اندیشه مورد مطالعه، ارزیابی شرایط اجتماعی او را ایجاب میکند و برداشتی که یك سخنور از محیط طبیعی خود میداشته باشد از لابلای کلامش انعکاس مینماید. و یا بعباره دیگر کلام و شیوه سخن او مبین اوضاع اجتماعی اش میباشد. که این خصیصه در سرتاسر اشعار صوفی، عشقری بوضاحت ملاحظه میشود.

درین شکی نیست که صوفی ازلحاظ شاعر بودن یکتا زمیدان خود نیست، بلکه زمان او مهد پرورش یك تعداد سخنوران دیگر هم هست که گاه ناگاه درمحیط طبیعی خویش خود را به نحوی از انحا معرفی کرده اند، اما نحوه بیان و سیاق تحلیل بعضی از آن ها تبیین شاعرانه و هنرمندانه از چهار

رسالتی که مسؤلیت شاعران را بقول(براهنی) از نسلی به نسل دیگر حمل میکند نمی باشد این چهار رسالت که عبارتند از:« رسالت تاریخی و زمانی، رسالت جغرافیایی ومکانی، رسالت اندیشه اجتماعی و رسالت ادبی در برابر تاریخ ادبیات جهانی و قومی» که این جلوه‌ها در کلام یك عده از گویندگان زمان عشقری که سخن شان بمثابه معرفی از اندیشه شان میباشد انعکاس نمی کند. برخی ازین شعرا که سنگ نو پردازی را به سینه زده و به سنت شکنی درفرم شعر سرزمین ما میبالند، روحیه ابتکاری شان نهایت ناچیز است و احیاناً اگر بدون در نظر گرفتن مکتب های ادبی بخواهند در یك مشی ابتکاری گام بردارند، بی تردید نسبت بین فرم و محتوای کلام خود را طوری برهم میزنند که نمیتوان آنرا شعر نامید نمونه های این قبیل اشعار بی شیرازه و درهم ریخته همه روزه از آیینه مطبوعات ما بازتاب میکنند. سخنورانیکه مغز و اندیشه شان تر او شگر چنین اشعار نازل و بی پایه است ناخودآگاه به این نوع ابداعات مباهات مینمایند بی خبر از آنکه سخنان شان یك قلم فاقد رسالت های چارگانه تذکار یافته است. زیرا شعر ایشان نه نیروی جذب دارد و نه هم توانایی بیدار کردن احساسات واقعی و صادقانه مردم را و این نقص از آنجا ناشی میشود که پرتوی از احساسات نوع خواهی و فرهنگ پروری به درون سخنورانی در سطح مزبور نتابیده است. ایشان نه فروتن اندونه ژرف اندیش، از آنروست که کلام شان نه از پهنا و نه از ژرفا توسعه یافته است.

برخی از ین شاعران که روحیه ابتکاری ندارند اما دوست دارند که شاعر معرفی شوند بی خبر از آنکه نحوه بیان شان ممثل روشن و ملاك شناخت عمق اندیشه و مشی هنری شان میباشد. تا آنجا که از فحوای اشعار ایشان استنباط میشود باین حقیقت منتج میگردد که عده ازین سخنوران پرادعا همانطوریکه

عشق را به عاریت گرفته و بصورت تقلیدی و جعلی در اشعار خود راه داده اند، هدفی برای مشی ادبی و هنری خود هم ندارند، بنا بران مشکل است که ایشان را در جمله پیام آوران راستین عصر عشقری قلمداد کرد. زیرا شعر ایشان نه بخود شناسی انسان کمك میکند و ایمان را در او تقویت مینماید و نه میل به حقیقت و مبارزه با پستی هارا در وجود مردم توسعه میدهد ونه در روح آنها عفت، غرور و شهامت را بیدار میسازد ونه هم از جوادی و جوان مردی و ایثار و از خود گذری نسل های اصیل تاریخی بزعامت را دمردان بزرگی که روی یك هدف خاص الهام گیری از روند فرهنگی در راه وطن و هم نوعان خود گام های پیروز مندانه ای بجلو برداشتند، ذکری به میان می آورد. شعر علاوه بر آنکه موقعیت ادبی گوینده خود را تثبیت میکند، مبین شخصیت اجتماعی و ارزشهای اخلاقی او نیز میباشد. روی این اصل در روند تکامل تاریخی کسانی در ذروه علیای احترام و ارجمندی قرار گرفته اند که نفی خود را در اثبات دیگران جستجو کرده اند و یا مطابق برنامه مکتب انسانی جوانمردان خراسان «همگان را دوست بدار چون بدیگران نیکی کنی خود را از یاد بر» شالوده حیات هنری و ادبی خویش را ریخته اند و این پیام جوانمردی را در حیات اجتماعی خویش بر هر پیامی رجحان داده اند. از آنرو شعر شان مظهر روشنی از انسان دوستی و نوع پروری بوده و مبین شخصیت بلند و علو مقام شان در جامعه میباشد. این چهره ها نه تملق را دوست دارند و نه پیرامون آستان بوسی میگردند، نه استغنا را از دست میدهند و نه دست نیاز بدامن متنفذین احجاف گرمی پیچند شعر شان از هر قید و بست آزاد بوده و بمثابه زبان گویای مردم درد دیده جلوه گر شده است.

ما گفتیم که شعر از تجارب انباشته شده حیات اجتماعی مایه میگیرد اما این تجارب چه نتیجه ای را به بار می آورد. کسانیکه با دید سالم و درك رسالت تاریخی برداشت مثبت از اوضاع اجتماعی خود داشته و در پرتو قریحه و استعداد ادبی قادر به تبیین آن مفاهیم در اشعار خود هستند، مسلماً موقف یك شاعر و سخنور فراموش نشدنی را در جامعه احراز کرده و آثار زوال ناپذیر ایشان بمثابه طلیعه امیدوار کننده و داعیه نوید دهنده تبارز میکند. شعر این چنین گوینده گان در اعماق قلوب نفوذ مینماید و در ژرفای اندیشه ها راه می یابد و جهان بینی ها را عیار میسازد و اغلب بدان سمتی که همه چیز ابدی است مردم را سوق میدهد و مردم را به رسالت شان در برابر زندگی آگه میسازد و همین شاعران مربیان روح زمان خود اند، ایشان در راه تقویه روح تلاش میکنند و میخواهند روح جامعه خود را بسوی کمال رهنمون گردند. این است شعریکه هرگز دست فراموشی به آن نمیرسد و به قول سخنور خراسان، از بادوباران و تطاول روزگار گزندی نمی بیند زیرا چنین اشعار از زندگی الهام گرفته اند و برای عناصر زنده وبیدار اجتماعی پیامی پرحرارت و انگیزنده و سوزنده تلقی میشوند، بنا بران در رفع نیازمندی های ادبی جامعه نقشی قاطع و تعیین کننده را دارا می باشند. و هر کلامیکه این ماهیت را نداشته باشد شعر گفته نمیشود زیرا شعر در طی قرون و اعصار از زمان ویدا تا امروز پیام نافذ وجهنده برای انسان بوده است. و یك شاعر آگاه ناگزیر از قبول چنین محتوای برای شعر خود است و او باید بداند که بانیروی ابداع کننده خود، راه را برای پذیرش جامعه هموار سازد و رسالت خویش را در برابر مردم ایفا نماید. روی این اصل آنچه را که بزندگی مردم پیوند بلافصل نداشته و بر سایر پدیده های ادبی رجحانش روشن نشده باشد تاریخ از حراست آن در اوراق خود عاجز میماند. لذا اگر شاعران دلچسپی به ابدیت کلام خود دارند و ضمناً آرزومند اند

که نام شان بحیث یك شاعر فحل و روشن بین در روند تاریخ مخلد گردد، باید محصول اندیشه شان بروفق زندگی جامعه و مفهوم واقعی حیات پیریزیی گردیده و افق روشنی را جهت نیل به هدف غایی بروی مردم بکشایند. اما متأسفانه که عده ای از شعرای ما بجای آنکه پیام آور راستین عصر خود باشند تلاش شان همیشه بر این نکته مبذول گردیده که بتوانند خود را مقلد چیره دست سبك هندی و یا پیروی توانای شیوه خراسانی معرفی نمایند در حالیکه هر دو شیوه از سنت های ادبی محدود شده زمان ما اند. زیرا جامعه به شعری نیاز دارد که بیانگر خلاهای زندگی و محرك واقعی اجتماع بسوی هدف باشد. باین معنی که شعر از دیدگاه عصر ما از نظر معنا ارزیابی می شود نه از روی قالب و امروز سخن بر موازین غیر از زمان گذشته استوار است. عناصر آگاه زمان ما در حلقه های ادبی به شعری ارج میگذارند که نیاز زمان از خلال آن باز تاب کند یعنی شاعر بایست مداح فطرت باشد نه پیروی ظهیر و انوری. بنا بران باید شاعر توقع صله از مردم خود داشته باشد نه از خرکان(بقول ناصر خسرو)لذا باید شعر مبین واقعیت های شرایط واوضاع اجتماعی باشد تا نتیجه گیری و برداشت گوینده را در پرتو آیده ال گسترده انسانی روشنتر باز گو کرده بتواند. و شعر صوفی عشقری همین ماهیت را داراست زیرا از یك طرف موقف عالی گوینده خود را در مدت هشتاد و پنج سال تبیین مینماید و از جانب دیگر پیام روشن و راستین از شرایط و اوضاع زمان شاعر در مدت منذکره است. و همین دراکی و آگاهی روشن بینانه و واقعیت نگرانه اوست که هر ادب شناس واقع بین از رجحان دادن موقف ادبی وعرفانی او نسبت به شاعران عصرش ناگزیر میباشد زیرا برداشت عارفانه وشاعرانه صوفی عشقری از شرایط زمانش این موهبت بزرگ و مقام شامخ را نسبت به هر سخنور دیگر به

او ارزانی داشته است، سخن صوفی عشقری تنها مظهر شخصیت او نیست، بلکه شاهد راستین از چگونگی عصر و زمان او نیز میباشد، عصریکه بستر زایش و گهواره پرورش اندیشه یی این گوینده روشن بین وبلند نظر است، سخنور ما در خلال اشعار خود ماهیت زمانی را بازگو میکند که در شرایط آن همه فراوردهای هنری و ادبی خویش را پیریزی کرده است. سخن او طنین نیرومند اما طنز آمیزیست که در شناخت شرایط اجتماعی شاعر عناصر آگاه و کاوش گر را به ژرفنگری بیشتر و امیدارد از آنرو ملا کی بهتر برای شناخت ارزشهای زمان شاعر از سخن او نمیتوان سراغ کرد.

چون وسعت اندیشه شاعر در برداشت آگاهانه زمان او نهایت زیاد است بدین لحاظ بررسی و تحلیل آن وقت زیاد را توام با پشت کار و حوصله فراخ ایجاب مکند. از آنجائیکه صوفی عشقری به معنای واقعی این کلمه شاعر است لذا منبع الهام شعری او نیز مردم او میباشد، او از مردم آموخته است و ضمناً آموزش خود را در اشعار آبدار خویش به کمك قریحه بیدار و اسلوب ستوده انعکاس داده است. زیرا او نه لفاظ است و نه هم مقلد،بلکه مضامین بکر را در قالب های زیبا طوری ریخته است که استادی و چیره دستی اش را به همگان ثابت میسازد. بنابران سخت دشوار خواهد بود که ما بتوانیم کلیه پهلوهای اشعار اجتماعی او را که مبین شرایط و اوضاع زمانش است کاوش نمائیم.

فصل پنجم

سیر و سفر عشقری و حرفه های او

گفت معشوقی بعاشق کی فتی * تو بغربت دیده یی بس شهر ها
پس کدامین شهر از آنها خوشترست * گفت آن شهری‌که در وی دلبر دست

این گفته عارف علوی مقام بلخ مصداق روشنی است از حال صوفی عشقری شاعر بلند پایه زمان ما. او پیش از آنکه در دام عشق گرفتار آید، طوریکه قبلاً هم تذکر دادیم سفری به مزارشریف همرای مامای خود در سن پانزده سالگی کرد. (همین سفر بنا باخلاص و اعتقادی که به قربت روضه سخی شاه مردان دارد تا امروز بدون وقفه همه ساله در آغاز بهار دنبال گردیده و صوفی باوجود ضعف جسمی ایکه از ناحیه کبر سن دامنگیرش است، این شیوه را ترك نکرده است) اما سفر مذکور از لحاظ کیفیت برای شاعر ما خاطره انگیز نبود بدین ملحوظ که باسوز و گداز عاشقانه و در عین حال شاعرانه ارتباطی نداشت لذاتا ثیرش در روحیه وی ناچیز و قابل انصراف میباشد.

چنانکه در فصل گذشته گفته شد، عشقری در بیست و دو سالگی به گفتن شعر دست یازید، طبع خود را فعالاً نه بکار انداخت و این تذکر بان مفهوم است که وی آنگاه که عزم مسافرت را به ممالك دیگر و آگاهی از کلتور و ثقافت سرزمین مورد نظر خود کرد، شاعر شناخته شده و فحل بود. ولی سفر صوفی عشقری به معیت مامایش غلام قادرخان، کاکایش گل علی خان به بخارا صورت گرفت نقش این سفر درسرنوشت شاعر موصوف قابل توجه است.

شاعر ما هنگامیکه در بیست وپنجمین پله زندگی پا گذاشت، با کاروان

مسافر رو (وصف آنرا در فصل اول این زندگی نامه یاد آور شدیم) کابل را در سال ۱۲۹۶هـ.ش به قصد مزارشریف ترک گفت. در مزارشریف مدت اندکی اقامت کردند سپس در همان سال رهسپار بخارا گردیدند و با گذشتن از دشت گوریمار، وارد پتکی سر که مقابل ترمذ واقع بود، شدند. وجهه تسمیه گوریمار را بار تولد مبنی بر افسانه ای میداند که در بین مردم رائج بود موصوف در(تذکره جغرافیای تاریخی، ص ۶۷) مینگارد که به اساس این افسانه حضرت علی خلیفه چهارم اسلام در همین دشت بامار جنگیده است.. جغرافیه نویسان و مستشرقان از محلی بنام پتکی سر ذکری ندارند و تنها بفاصله دو مرحله از جای موسوم به سیاه هجرد(سیاه گرد) که امروز نیز معروف است ذکر کرده اند « جغرافیای تاریخی خلافت شرقی ص ۴۶۰ »

وسیله عبور جیحون از پتکی سربه ترمذ بنا بگفته ی صوفی عشقری کیمه بود. کیمه در شکل خود مثل کشتی است اما بوسیله یك ریسمانی که در دو طرف دریا به پایه های استوار و متین محکم گردیده است به یك خط مستقیم از یك کنار به کنار دیگر عبور میکند. کیمه ایکه وسیله گذشتن مسافرین وکاروانها از پتکی سربه ترمذ بودنظر باظهارشاعرما دارای خانه های متعدد برای انسان ها، حیوانات و باروبنیه و اموال تجارتی بودکه در بدل کرایه همه را بوسیله همان خانه ها عبور میداد. عشقری و همراهانش از بلخ تا بخارا رامدت بیست روزطی کردند که البته شامل منازل وتفرج های سفر هم بود.

صوفی عشقری شهر بخارا را ستودنی و زیبا یافت، مردم آن به عقیده شاعر ما خوش مشرب و با فضیلت و علم دوست بودند، گذشته از آن ها به علم و ادب اظهار علاقه دلچسپی میکردند. بقول صوفی عشقری بعد از هر نماز صبح تابرآمدن آفتاب درمدارس بخارا حلقه های تشکیل شده و در آنها به ذوق

و علاقه زاید الوصفی مثنوی و دیوان حضرت بیدل خوانده میشد و مثنوی خواندن را کسی مستحق بود که در کلیه علوم متداوله زمان خو دتر دستی کاملی میداشت. کسیکه از فراگرفتن علوم فارغ نشده بود بخواندن مثنوی در محضر علمای آن حلقهٔ جسارت کرده نمیتوانست همچنان بود موقف دیوان مرزا عبدالقادر بیدل. باین مطلب ایقان داریم که خواندن مثنوی و دیوان بیدل در بدخشان و پنجشیر ناشی از استعمال مکرر این دو اثر بزرگ عرفانی در بخارا است و اهالی بخارا در خواندن هر دو کتاب مزبور ممارست بیشتری داشتند و تا حال در پنجشیر بازار خواندن مثنوی خیلی گرم و علاقمندان آن نهایت زیاد است خصوصاً در محافل سوگواری از طرف شب همیشه به شیوه مطروحه یی محلی خوانده میشود.

صوفی عشقری بنا به دردی که از ناحیه عشق در نهادش رسوب کرده بود. هیچ گاه قرار و آرامی نداشت. فقط تسکین نسبی درد خود را در شامل شدن حلقه های مثنوی و بیدل خوانان مدارس بخارا میدید، هر صبح و شام پا در آن حلقه ها میگذاشت و باولع تمامتر به نکات سوزنده هر دو اثر بزرگ عرفانی گوش میداد و از شنیدن آن ها لذت می برد. موصوف که تاحین سفر بخارا کلیات حضرت بیدل را ندیده بود، ذوق وافری به داشتن آن پیدا کرد و در صدد شد که یك مجلد به هر قیمتی که باشد برای خود دست و پا کند و بالاخره در بازار کتابفروشی یك جلد کلیات بیدل را پیدا کرده به مبلغ شصت روپیه بخارایي خرید. دستیاب کردن کلیات مزبور شاعرالمناك را آنقدر مشغول ساخت که دیگر سیر و گشت بازار را فراموش کرد، و حتی از حلقه های متذکره هم پا بیرون کشید، و روزها در آوان چاشت که مدارس را از طلبه خالی میبافت با کلیات بیدل داخل مدرسه شده در یك رواق قرار گرفته سرگرم خواندن آن کتاب

میشد. روزی شاعر بیدل خوان ما در کلیات دست داشته خود میخواست شعهی را پیدا کند یك بار متوجه شد که در داخل کتابش تسلسل صفحات برهم خورده است او از مشاهده این خلا باین گمان که کتابش ناقص است بسیار متاثر شد. درهمین وقت طلبه از بخارا در شانه چپ او بدون اطلاع شاعر ایستاده تأثر مزبور را مشاهده میکرد. حینیکه درك کرد که پریشانی دامنگیر خوانند شده است ناگهان درموضوع دخالت کرده به صوفی عشقری گفت « شما متأثر نشوید کتاب شما دراوراق نقصی ندارد فقط شماره صفحه بنا باشتباه چاپ غلط شده است. برای صحت این گفته رکابه های اخیر هرصفحه را نگاه کنید قضیه برایٔ تان روشن میشود » صوفی عشقری مطابق هدایت مذکور رکابه هارا مراقبت وبعد از علم آوری به عدم نقیصه کتاب تأثرش رفع گردید. این پیش آمد مبین کثرت استعمال کلیات بیدل دربخارا میباشد.

صوفی عشقری به معیت همراهان خویش پس از سپری کردن پنج ماه در بخارا دوباره جانب مزار شریف حرکت کرد اما راه عزیمت شان راه صحرا بود که نسبت به راه کاروانٔ رو معروفی که قبلاً رفته بودند کوتاه و دوازده روز را احتوا میکرد. ارزشمند ترین راه آورد عشقری درین سفر همان کلیات بیدل بود. او روزها در سرای شرف بائی که مرکز فعالیت های تجارتی شان بود، حین تنهائی بخواندن کلیات مزبور اشتغال میورزید و دیگر به هیچ کاری مبادرت نمیکرد. چند روز بعد از سکونت در مزار شرف یك روز سخت غرق اندیشه مواج و طوفانی حضرت بیدل بود که ناگهان مامایش که شخص عارف مشرب باذوق و دردی بود وارد اتاق شد، و همشیره زاده خود را گرم مطالعه یافت و کتاب بزرگی را، که تا آنروز از خریدن و آوردن آن اطلاعی نداشت، مشاهده کرد لیکن صوفی عشقری آنگاه که مامای خود را دید بلاوقفه کتاب را پیچانده بر

طاق گذاشت. مامایش بادیدن کتاب مزبور اظهار تعجب نموده گفت: «غلام نبی جان این کتاب به این بزرگ چیست ؟» صوفی در پاسخ گفت: «کلیات حضرت بیدل است» مامای موصوف از شنیدن نام بیدل تکان خورده فرمود که «این کتاب تراوش اندیشه عارف گرانقدری است، و از لحاظ محتوی باندازه وسیع و گسترده است که انتهای ها در آن ابتدائی اند. خیر بهر صورت از فیوضات این مردان همه کس را نصیبه ای است. خوب، حالا کتاب خود را بگیر و یك شعر آن را بخوان تا من هم بشنوم، لیکن متوجه باشی که در صورت کشودن کتاب چشمت به هر سطریکه میرسد از همان جا بدون کاوش کردن بخواندن شروع نمائی زیرا پالیدن و ورق زدن در آثار این مردان بزرگ گناهی است نابخشودنی و باید بدانی که هرکلمه و بیت ایشان ارزشمند و بزرگ است و بر جهان رجحان دارد» صوفی عشقری بنا بدستور متذکره کلیّات را کشود و چون به صفحه نگاه کرد چشمش به این بیت افتاد که:

آرزومند ترا سیر گلستان آفت است * نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

و نظر به هدایت قبلی بیت بالا را خواند از شنیدن بیت مذکور چنان گریه بي مامایش را فراگرفت که دیگر آن سیل اشك را سد کرده نتوانست بسیار گریست و بسیار نجوی کرد، در مدتی که مامای صوفی به شدت اشك میریخت صوفی بدون التفات به مامایش کلیات را ورق میزد که ناگاه مزبور در خلال گریه گفت «بلی کسیکه عاشق خدا باشد دیگر پابند ماسوی نمیشود، زیرا درد شیفتگان خدا را گلستان با همه جذابیت و گل با همه قشنگی و گیرائیش مداوا نمیکند و از خویشتن بیرون شان نمیسازد».

سپس گفت: باز بخوان: صوفی عشقری بیت ذیل را خواند:

از هجوم اشك ما بیدل مپرس * یار میاید چراغان کرده ایم

از شنیدن این بیت فغان از نهاد آن مرد درد دیده بر آمد و آتش در جان او افتاد و بجای اشك خون گرم و پرحرارتی که بیانگر درد درونی او بود از چشمانش سرازیر گردید. صوفی عشقری در حالیکه مامایش غرق حال خود بود، کلیات را دوباره بر طاق گذاشت و از خواندن دست کشید و مامایش نیز بعد از گریه دیگر اصرار نورزید.

غلام قادر خان مامای صوفی طوریکه قبلاً گفتیم متولی شرعی بازماندگان پدرش بود. اما از آنجمله تنها صوفی با او ماند دیگران همه رفتند و جهان و اهل جهان را وداع کردند. موصوف بعد از سقوط دستگاه تجارت در اثر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه از مزارشریف بیرون نبرآمد و در همان شهر باقی ماند تا اینکه درسال ۱۳۱۱ هـ ش داعی اجل را لبیك گفته در شهر مزبور مدفون گردید. اما گل علی خان کاکای سخنور ما بعد از برچیده شدن بساط تجارت شان رهنورد هندوستان گردید و در پیشاور مدتها وکیل التجار بود لیکن برای نگارنده سرنوشت نهائی او معلوم نیست.

پس از اقامت کوتاهی در مزارشریف شاعر ما دوباره وارد کابل شد، کابل برای او عزیز ترین و خوش ترین شهرها بود بقول حضرت مولانای بلخی در هرکجا که محبوب باشد شهر دلخواه و مورد پسند عاشق همان شهر میباشد.

بدان ملحوظ مصمم شد که در همین شهر باقی ماند زیر عطار واردست از امور کاروبار زندگی کشیده بدنبال عشق خود در طپش و تلاش بود. طوریکه خود میگوید:

کافر عشق بر همن زاده گردیده ام
از سر زلف بتان سازید زنار ؟
بی وقارم پیش چشم از خود و بیگانه کرد
بر زمین زد عاقبت آن شوخ دستار مرا

با چه حسرت دوش میگفت این سخن را کاکلی
ای خط مشکین شکستی روز بازار مرا
عمرها بودم اسیر مشکلات زندگی
عشق آسان کرد آخر کار دشوار مرا

شاعر عاشقانه از همه چیز دست کشید و تعلقات مادی را یك قلم پشت پا زده ندا در داد:

گر بهشتم می سزد دیدار جانانم بس است
ور بدوزخ لایقم تکلیف هجرانم بس است
ای فلك بر دوش من دیگر غم دنیا منه
نازو تمکین و ادای خو برویانم بس است
عشقری ما را نگردان در بدر بهر خدا
گوشه ای، ویرانه و یك نیمه نانم بس است.

چون درعرصه عشق جلو تر رفت این ندا را در فضای جهان خود طنین انداز کرد:

زال دنیا را چه خوش گفت عشقری * یك طلاق و دو طلاق و سه طلاق

با این آیده ال و این مشرب که واقعاً محصول عشق هر عاشق سوخته جان است بساط طرب را گسترد وبا دوستان جانی خود مثل مرحوم غلام حضرت شایق جمال (متوفی ۲۷ اسد ۱۳۵۳هـ.ش) و مرحوم ملك الشعرا بیتاب در کوچه بارانه خلوت گزین شد وشب ها، گذشت از اشعار خود، دواوین شعرا بالاخص کلیات حضرت میرزا عبدالقادر بیدل را میخواند و تمام مصارف این محافل عرفانی و شاعرانه را صوفی عشقری تعبیه میکرد و کاری هم نداشت اما آنچه از پدر دراختیارش مانده بود از دارای منقول وغیر منقول

میفروخت و صرف بزم عرفانی عزیزان می کرد و دوستی این سه تن تا آنجا عمیق و همه جانبه بود که حتی به رموزات درونی هم دیگر آگاهی کامل داشتند طوریکه صوفی عشقری خود میگوید:

از ایشان پرس اگر خواهی تومعلومات حال من
که کم کم از دل من شایق و بیتاب می آید

و جای دیگر بازهم این دوستی را استادانه تر چنین بیان کرده است که :

شایق خبرت نیست که مژگان نکویان ×مانند سنان از دل بیتاب پریده

و دوستی صوفی عشقری و شایق جمال مدتها بعد از مرگ ملك الشعرا بیتاب هم پایه دار ماند. صوفی در یك مثنوی طولانی ایکه راجع باین دوستی انشاد فرموده است کلیه رموزات مودت جانبین را بیان کرده است که مطلع آن این است:

شایق و عشقری یك عمر بهم یار بدند * یار بودند ولی یار وفادار بدند

حلقه بیدل خوانی ایشان بعد ها از وجود محمدانوربسمل نیز رونق پذیر گردید. استاد بسمل که خود از فحول شعرا بود در ژرفای اندیشه بیدل کاوش گرانه داخل میشد و اسرار درونی اشعار او را استادانه بیرون می ریخت همین چیره دستی او در درك معانی گفتار های حضرت ابوالمعانی مسرت دوستان را فزونی بخشید و نیاز شانرا بر آورده ساخت و صوفی عشقری ازین محافل عرفانی خیلی مستفیض گردیده علی رغم آنکه از نظر اقتصادی مصارف تاقت فرسای را متوجه موصوف کرده و لطمه ای بزرگی بر پیکر دارایی مادی او وارد نمود. اما او با دردهای زندگی میسوخت و با روزگار میساخت به تشکیل چنین محافلی همه روزه دلخوش میکرد و این مجالس و شب نشینی های مداوم چنان بود که حتی، شب ها روز میشد وایشان در طلوع آفتاب هم بی خبر ازهمه

چیز سرگرم کار خود بودند تا اینکه چای صبح را به عقب دروازه آورده اعضای محفل را متوجه میکردند تا ایشان از بر آمدن آفتاب آگاه میشدند و حتی بعضی اوقات در مدت یك هفته از خانه بیرون نمی شدند و تمام حوایج و ما احتیاج شان تهیه شده و فقط میخوردند و می خواندند و تا آنجا این توائمیت رسیده بود که مطابق میل غذا فرمایش میدادند که شب و چاشت و صبح چه نوع غذا یي باید تعبیه شود ، سرانجام در اثر همین مصارف،کلیه بضاعت صوفی عشقری یك قلم در راه عشق از دستش رفت و بکلی بدون اتکای مالی باقی ماند و بقول خودش آنچه داشت همه را در قلاش عشق باخت و در دو اول از دست داد:

دوی اول بـه نـرد عـشق بـازی
گـرو شـد خـانه بـي بـارانه من
در قـلاش عشق بازی دین و دنیـا باخـتم
جزو و تاکل هستیم یك دست در شن بوده است
فرصت روشستنم از دست غـمهای تـو نیست
با وجود آنکـه چـشمم نهر در سـن بوده است

و بنا باین ادعا که کرده بود:

اگر سیم و زر عـالم بدست عشقری افتد
شب دعوت به پای آن بت جانانه میریزد

واقعاً آنرا به کرسی نشاند و از قول بفعل اورد و سخن را بجایي رساند که این ندارا برای تثبیت ادعای خود طنین انداز کرد.

ز احـوال خـراب عشقـری دیگـر چه میپرسی
تجارت پیشه بود اما کنون بیچاره مزدور است

و سر انجام بعد از ایثار در پیش گاه محبوب خویش عرض حال خود را چنین تقدیم نمود:

چون کهر باشده است ز هجرت عذار ما
یاقوت ریزد از مژه اشکبار ما
جز بار غم ز کشت حیاتم نمیدهد
پرسی اگر ز فلسفه روزگار ما
اقدام دستگیری ما میکنی چه سود
وقتی که برد باد بگردون غبار ما

و حالات خود را بعد از انحطاط موقف اقتصادی چنین بازگو مینماید که :

بای بدم تاجر و سرمایه دار * هوتلی تاله شدم حیف حیف

وپس از آنکه چهار منزل را در شهر کابل و پغمان از دست داد با فراغت هر چه مطمئن تر گفت:

دیگر مرا بروی جهان سرپناه نیست * آتش فتاده در چپری و تواره ام

در واقع گام هایکه در راه‌عشق برداشت هستی خود را دست خوش نابودی کرد بالاخره باین حقیقت انکار ناپذیر تن در داده ملامت کنندگان را چنین اقناع کرد:

تیشه کوه کن میزد، سنگ این سخن میگفت
کار عشق دشوار است پشت گپ چه میگردی
آهوان صحرایی با عیادش آیند
چشم یار بیمار است، پشت گپ چ میگردی

و از اثر مصارف زیاد و گزاف راجع به حال خود فرمود:

اعتبــــار عشقــری را بارها سنــجـیده ام
در قطار شاعران بسیار مسکین بوده است

این شاعر از خود گذر و با ایثار سرانجام کارش بجای کشید که به بینوایی خود اعتراف کرد:

مپرس از ســر و برگ من غریب دگـر
که بینوایی شام و سحر نوایی من است
به پیری هم ز ســر من هوای یار نـرفت
خیال قدر سایش کنون عصای من است

صوفی عشقری در نتیجه شب نشینی های دوستان و تشکیل محافل عرفانی و بزم های عشرت افزا و طرب زا همان موقفی را پیدا کرد که از زبان خودش تبیین گردید. چون بیکار و بیچاره شد، لذا دست به باز کردن دکان در چوك سنگ تراشی شوربازار و فرا گرفتن تصوار فروشی زده امیال خود را چنین سرزنش کرد:

گفتم که مشق عشق دلا کم کمك نما * یکباره باختی سروسـامان چرا چرا؟

عشقری در سال ۱۳۰۹ هـ ش دکان خود را کشود و به تصور فروشی آغاز کرد. اما ازین دکان منظور دیگری داشت که همانا نایل شدن به دیدار دوستش که همه روزه از همین چوك عبور و مرور میکرد، بود طوریکه خودش اعتراف مینماید:

شده عمری که سودایم به یوسف طلعتی باشد
ســـربازار اگـــردکان نمیکـــردم چه میکـــردم
گـداز عشــق جانان صیقـل آیینـه ام گـردید
برویش خویش را حیران نمیکردم چه میکردم
اگـــرچه موتر شوقم ســراپا پنچری ها داشت
بزور سـینه ام چــالان نمیکــردم چه میــکردم

در حقیقت شاعر ما موتر ذوق خود را که در اثر عوارض وارده زمان از پا در آمده بود بزور سینه چالان کرد و در دکان نشست اما دکان او چه متاعی داشت بجز نصوار دیگر فاقد کلیه اقلام مورد نیاز بازار بود و سود مادی را ازین دکان نصیب نمی شد و تا حال هم مفاد مادی آن بکلی ناچیز و غیر قابل ذکر است طوری که میگوید:

بیهوده صبح خود را شام عشقری نمائی * خاکی بدامن تو ازاین دکان نریزد

اما همه روزه درین دکان بی متاع، گرانقدر ترین متاع ها دستیاب میگردید که عبارت از یك تعداد شعر او دانشمندان شهر کابل و سایر ولایات بود که با عشقری معرفتی داشتند ویا میخواستند با او معرفتی حاصل کنند این شیوه تا امروز هم دنبال گردیده و هنوزهم ادامه دارد و ما آروزمند هستیم که دروازه این دکان بروی همه علاقمندان و اخلاص مندان و دوست داران شعر و ادب گشوده باقی ماند تا بازهم ازو فرت دوستان، عشقری این ندا را طنین انداز سازد که:

دکان بی متاعم از رفیقان * دکان تاکر عطار واریست

تاکر عطار را از هندوهای کابل بود که در بازار مندوی دکان عطاری داشت و مشتریهای او به قدری زیاد بود که یك نفر برای بدست آوردن شئی مورد نیاز خود باید مدتها انتظار میکشید تا به گرفتن آن موفق میشد. گیر و دار دکان سخنور مردم دار ما نیز از ورود دوستان مثل همان عطاری تاکر بود.

صوفی عشقری روی مجبوریت های که دامنگیرش شده بود حرفه نصوار فروشی را پذیرفت و برای رفع نیازمندی های مادی بر آن قناعت کرد. چنانکه میفرماید:

از گردش زمانه و ادبار روزگار * سوداگر خریطه یی نصوار هم شدم

اما بعضی اوقات این نصوار فروشی را لطمه ای بر پیکر ادب شناسی و شاعری خویش تصور کرده «اقبال» وار میگوید:

ادیبم لیك نصوار دهن را * زبی قدری بکابل میفروشم

در بسیاری از جوامع مثل جامعه ما قدری از ادبا و سخنوران بلند پایه نشده است چنانکه محد اقبال لاهوری در پیام مشرق آنگاه که آنرا به اعلی حضرت امان الله خان تقدیم مینماید از جامعه ناقدرشناس هند بریتانیا چنین شکایت مینماید که:

از هـــنر ســـرمایه دارم کـــرده اند
در دیـــار هـــند خـــارم کـرده اند
لاله و گـــل از نـــوایم بی نصیب
طـــایرم در گـــلستان خـــود غریب
بسکه گردون سفله و دون پرور است
وای بر مردی که صاحب جوهر است

و شاعری سالها قبل درین مورد گفته بود:

ادیب این دبستانم سروکـارم به طـفلان است
بزرگی را چه نقصان گر سخن طفلانه میگویم

بزرگی و عظمت چشم گیر شاعر از دیدگاه حرفه یا پیشه او در تاریخ فرهنگی و هنری و ادبی یك کشور تعیین نمیشود، بلکه سخن ملکوتی او در زمینه شناخت و شهرتش نقش قاطع دارد. که در مورد صوفی عشقری این مساله روشنتر صدق میکند زیرا که سخن سلیس و جزیل و در عین حال مردمی و شسته و ته دار او مقام ادبی اش را از کنار تغاره نصوار فروشی عروج داد و از شاعران پرادعای زمانش آنقدر بالا برد تا در ذروه علیای افتخار و بالندگی

قرار گرفت و بمثابه ستاره تابناکی در آسمان ادب معاصر کشورش تبارز کرد.

صوفی عشقری در حالات بسط حال و صفای روح و وسعت ذوق به بی متاعی های دکان خود مباهات میکند و میگوید:

بر سـربازار هستـی سـیر عبرت میکنـم
بی متاعی ها جلوس رنگ دکانم بس است

و در بعض اوقات که حالت قبض او را دست میدهد، طوریکه این حالت بر همه عرفا درمکتب عرفان طاری شده است، دکان را اسباب انزجار دانسته میفرماید:

این دکـان بی متاع آخر سـرت را میخـورد
عشقری برخیز و بردار این کمایي خوب نیست

صوفی عشقری نصوار فروشی را در خلال گیرودار رفیقان و هموار بودن دسترخوان مدت بیست و شش سال یعنی تا سال ۱۳۳۵ ادامه داد و در همین مدت سفرهای هم در ولایات کشور و هندوستان کرد که بعداً پیرامون مسافرت هایش سخن خواهم گفت ولی در مدت مسافرت های طولانی همچنان دکانش باز بود تا اینکه خودش می آمد.

اما روح مطلب درین جاست که دکان صوفی عشقری از بدو گشوده شدن تا امروز ازبی متاعی ارتباط به هیچ صنفی در رسته بازار بر وفق مقررات ناحیه پیدا کرده نتوانست. زیرا تصنیف و مربوط شدن به یك وکیل صنفی ایجاب داشتن متاع را میکرد که دکان عشقری فاقد آن بود و خود شاعر هم به نداشتن صنف دکانش در شگفت شده میفرماید:

شد عمرها کـه دکـان دارم و نمیدانم
که در قطار چه صنفم جواز من چند است

اما متاسفانه که در همین مدت مدید مدیرت ناحیه شهر کهنه همیشه مزاحمت بزرگی را برای عشقری نسبت گرفتن جواز، که همه ساله از طرف بلدیه برای دکانداران و اهل حرفه در بدل یك مقدار پول داده میشود، ایجاد میکند و ازین ناحیه او را همیشه تاکید مینماید که برای تعیین صنف دکان و گرفتن جواز و تجدید قرار داد باید به ناحیه آمده مکلفیت خود را بجا بنماید. اما شاعر که در دکان خود متاعی که ایجاب گرفتن جواز و تعیین صنف را بنماید نمی بیند در جواب میگو ید:

جوازنامه دکان پرشنیدم لیك * ندیده ایم جواز دکان خالی ررا

آنگاه برای تنبه بیشتر ناحیه این بیت طنز آمیز را اظهار میدارد:

عشقری صابون مشك و روغن کاکل فروش
دور کن بهر خدا این ربله ئی نصوار ر

و آنگاه که از بی متاعی ها و اصرار لجاج آمیز پولیس ناحیه به ستوه می آید به گفتن این بیت مترنم میشود:

اجناس دیگری اگرت نیست عشقری × خاشاك و خاك بر دهن این دکان بریز

دکان بی متاع عشقری در مدت مدید همیشه محل ماجراهای عشقی و ادبی و مرکز گرد آمدن شعرا و سخنوران کابل بود و حتی بعضی اوقات از دحام واردین بجای میرسید که راهی برای خریداران نصوار هم پیدا نمیشد. زیرا همهٔ کسانیکه به شنیدن شعر علاقه داشتند و هم عناصریکه جدیداً شعری گفته بودند می خواستند که آنرا به نظر شاعری برسانند و یا شاعرانیکه شعر نوی انشاد کرده بایك ولع آرزوی خواندن آنرا درنزد دوستان و ذوق مندان ادب شناسی داشتند که در دکان صوفی عشقری گرد میامدند. و شاعر مردم دار ما با همگان دوستانه و شریفانه و مطابق میل هر کس پیش آمد میکرد. اما این

از دحام در برخی موارد چنان زحمت دهنده بود که شاعر از انعکاس دادن آن حالت در شعر خود ناگزیر میشود:

سر این دکانك بی متاع نیم هیچ لحظه ای بی بلا
بمثال نوبت آسیا چو یکی رود دگری رسد

شهرت شاعری عشقری علاوه بر مطبوعات و موسیقی رایج سرزمین ما از همین دکانیکه اوصاف آن جسته جسته از لابلای اشعارش بازتاب میکند، در سرتاسر کشور نسبت به هر سخنور دیگر گسترش می یابد. موصوف از سال ۱۳۳۵ه.ش از نصوار فروشی دست کشیده صحافی را پیشه خود میسازد. وی با وجود نداشتن وسایل کافی صحافی استادانه و بدون نقص و عیب کتابها را شیرازه بندی و وقایه میکرد. کارش مضبوط ومقبول بود از آنرو علاقمندان از گوشه و کنار کشور میکوشیدند که کتابهای خویش را به عشقری برسانند و درنزد وی صحافی نمایند. علتی که این همه علاقمندان را جلب کرده بود انصاف و عدالت شاعر بود وی مزد یك وقایه را پنجاه‌فیصد نسبت به سایر صحافان بازار کم میگرفت، در حالیکه کیفیت کارش پنجاه در صد نظر به کار ایشان مقبول و محکم بود، و تلاش میکرد که کارش بازاری و سرسری و عوام فریبانه نباشد.

نگارنده این سطور درسال ۱۳۵۰ه.ش که افتخار شاگردی پوهنتون کابل را داشتم ده جلدکتاب را برای صوفی عشقری جهت وقایه کردن آوردم موصوف بعد از چهار روز کتابهایم را به شیوه های که داشت وقایه کرد ومن که اندکی به کارصحافان دیگر بازار بلدیت داشتم از نداشتن پول کافی به تشویش بودم و تنها پنجاه افغانی دراختیارم بود که اگر کلیه آنرامصرف میکردم برای یك ماه دیگر به افلاس دست و گریبان می شدم. لذا ترسیده رفتم و در حالیکه

عرق خجالت سراپایم را تر کرده بود کتابها را از نزد مزبور گرفته پنجاه افغانی را بایشان دادم لیکن این اندیشه را کرده بودم که اگر بیشتر تقاضا کرد پنج جلد کتاب را در نزد شان گرو میگذارم و باز زمانیکه پولدار شدم کتابهای خود را بدست می آورم. اما خلاف توقع، صوفی بامروت و انصاف مبلغ بیست افغانی را به من رد کرد و بعد از لحظه ای مکس پنج افغانی دیگر هم بمن داد و گفت همین قدر پول در بدل کار کتاب های شما برای من کافیست و من که این گذشت و انصاف نزدم بکلی سابقه نداشت در دریایی از حیرت فرو رفتم و از بزرگ منشی و مردم داری که توام بامروت و انصاف در فطرت و نهاد وی رسوب کرده بود یقین کردم و دانستم که این مرد نه از آن کسانیست که تا حال تصورش را داشتم. شاعر ما تا سال ۱۳۵۲ هـ ش به حرفه صحافی ادامه داد اما نسبت ضعف جسمی و رعشه زیادیکه در دستهایش پدیدار گردید ازین حرفه دست کشید. عشقری در مدت چهل و هفت سال بحیث دکاندار در گوشه چوک سنگ تراشی در واقع عزلت گزین کوی محبوب شده است.

او در مدت متذکره فقط سی و پنج سال را در رسته جنوبی این چهار سوق در دکان گلی و چوب پوش و بیست و دو سال اخیر را در غرفه محقر چوبی که در سمت شرقی محل نامبرده گذاشته شده و ظاهراً بیشتر از چهار نفر دران گنجایش ندارد سپری کرده است و حالا که دوستان در آن غرفه به صحبت شاعر ما مفتخر میشوند هشت الی ده نفر می نشینند و علاوه بران صوفی عشقری در داخل غرفه تدابیری را بکار برده و طوری کلیه وسایل مورد ضرورت را جاه داده است که مانع نشستن دوستان نمیشود.

و هرکسی که خوردی غرفه و زیادی دوستان و وسایل مورد نیاز صوفی راملاحظه بفرماید بدون تردید بکار معجز نمای او اذعان خواهد کرد. زیرا شاعر ما خانه ای بجز همین غرفه ندارد و از طلوع سپیده دم الی ظهور سیاهی شام در غرفه خود به سر میبرد اما شب را در منزل خواهر زاده خویش واقع در کوته سنگی که در آن جا نیز اتاقی منحصر بخود دارد می گذراند.

عشقری در اخیر فصل خزان سال ۱۳۱۰ هـ ش درست یکسال بعد از کشودن دکانك بی متاع خویش عزم مسافرت به هندوستان را کرد و حرکت را باین بیت آغاز نمود:

آرزویم بود کـــه در حج روم * عازم بنگاله شدم حیف حیف

او مدت سه ماه در اجمیر، پیشاور و دهلی و امرت سر به دیدن مزارات مشایخ و عرفا و علمای مشهور اشتغال ورزید و طی این سفر در امرت سر و پیشاور از بنی عمان خود نیز دیدن کرد پس بکابل مراجعت فرمود.

عشقری فقط دوسال دیگر در دکان بی متاع خویش که کانون تجمع دوستان بود آرام گرفت و خاطره های سفر هند را در لابلای اشعار خود انعکاس داد مثل این بیت:

بسکه از یاد سروتال وصالت بی لیم
ناله زارم گهی زیر و گهی بم میشود

سروتال از مقامات موسیقی کلاسیك است که در مزارات هند و آنهم در مزار شیخ معین الدین چشتی رحمت الله علیه زیادتر رعایت میشود و قوال ها همیشه در مزارات مشایخ چشتیه در سازها و آوازها آنرا در نظر میگیرند و هم چنان در بیت ذیل:

افـسوس که مه پاره من گـــون ندارد * دستکول گرفته است مگر پون ندارد

گون پیراهن دامن کلان و زردوزی یي بود که رقاصان هند آنرا در حین رقص میپوشیدند و یا این بیت خیلیي زیبا که میگوید:

دلم غبار رهش گشت و در پیش نرسید * ز بسکه چوکر یارم بخانه ی خیز است

چوکر کلمه هندیست و گادی چار اسپه معنا میدهد.

برداشت عشقری از فرهنگ هند به مثل سه بیت بالا خیلی زیاد، است که نشاندادن آن همه تاثیرات مستلزم کاوش های است که وقت زیادتری را ایجاب میکند و امید است که در جلد دوم این اثر مورد ارزیابی نگارنده قرار بگیرد.

در سال ١٣١٤ هـ ش حکومت، تصمیمی اتخاذ کرد که کمیسارها که تا آنروز از ماموران ملکی مقرر میشدند. بعد از آن تاریخ از صاحب منصبان عسکری بر تبه غند مشر، مقرر شدند و عشقری که سالها آرزوی رفتن بدخشان را نسبت، شبیهه بودن لعلش بالعل خوبان، داشت طوریکه گفته بود.

دارد اندك نسبتی بالعل خـوبان لعـــل او

زان سبب میل دلم سوی بد خشان بوده است

بر اثر تقاضای دوستانه کمیسار، درواز سفر بدخشان را در پیش گرفت و این ندا را در فضای کابل طنین انداز کرد تا دوستان هدف را بدانند که:

عشقری آرزوی لعل بدخشان دارد * میرود جانب درواز خدا خیر کـند

در مسیر حرکت از آنجا که راه، دشواری های داشت عشقري، برداشتهای شاعرانه بي از مظاهر طبیعی راه های پرفراز و نشیب و آب و هوای گوارا و دریاهای خروشان و قلل شامخ و نقره فام آبشارهای لرزان سبزه زارهای زیبا و آواز بلبلان خوش الحان وغیره وغیره که کلیه این نمودهای دلکش روح مواج و پر طلاطم او را بخود متوجه کرد تا آنجا که از دیدن دریای طغیانی و سرکش

کوکچه که غرش کنان و موج زنان چون اشتری که از فرط مستی دهنش کف آلود باشد در مسیر پر پیچ و خم خود سرمست و بی پروا مانند عناصریکه بالای تعلقات زندگی و پابندی های حیات گام نهاده باشند، مسیر خود را تعقیب میکند چنین فریاد بر میدارد:

میان کوهساران مست گردم * بوجد آیم چوبینم موج دریا

اما بی باکان دریا را چنین اندرز میدهد:

کام نهنگ باز است نزدیك او نگردی * گردابهای که بینی باشد گلوی دریا

و آنگاه که منظره دلکش وهیجان انگیز مهتاب را که از عقب قلل شامخ با نور زرفام خود سر بیرون کرده بر پیکر ظلمت راه گم گر صحرا شلاق عبرت میزند، عشقری می بیند مهیجانه این سرود زیبا را سر میدهد:

دامن صحرا شده یك عالم نور وضیاء
تیغهای کوه را داده است جوهر ماهتاب
تربت فرهاد بیکس هم نماند بی چراغ
میکشد از قله های بیستون سر ماهتاب

او در واقع در راه عشق گام میبردارد واز مناظر قشنگ و فریبنده برداشت عاشقانه میکند و همیشه این ترانه را زمزمه مینماید:

ایدل قدم گذار ز منزل مکن سراغ
در راه عشق فرسخ و میل و کرور نیست

و در دامنه کوهساران شامخ دست بدامن عشق میزند و این آیده آل زیبا را مادام بمثابه بزرگترین هدف انسانی در فکر خود مایه دار میسازد، و در پرتو اندیشه عاشقانه و شاعرانه ای خویش قلب خون آلود عشاق را در بین قاده

سنگها میجوید:

از بن هر قاده سنگی لاله میروید هنوز * تانگوی داغ شیرین از دل فرهاد رفت

عشقری در مسیریکه رهنورد درواز است زیادتر به مناظر شگفت انگیز مواجه میشود. هر پدیده را به نحوی موقف شاعرانه میدهد. و حتی مشکلات عبور از ررفکهای راه درواز را که میگویند در قسمتی ازین راه آنجا که دریا با کوه شامخی که بستر خود را در کنار آن حفر کرده است یك وجب هم فاصله ندارد و مردم در کمر همان کوه میخ های کوبیده و با خمچه های (شاخچه) کدام نبات که ماهیت آن برای نگارنده معلوم نیست بافته اند روندگان درواز از عبور آن راه مهلك ناگزیرند اما نهایت خطرناك و وهم انگیز است و اگر کسی بافتد دیگر بساط زندگی اش در دریای مواج آمو برچیده میشود عشقری شاعر چیره دست زمان که ازین رفکهای مخوف در سفرش گذشته است راجع به آن این طور ابراز نظر میفرماید:

نیست اکنون در دلم چندان تکانی از سرك
دیده تا چشم رفکهای ره درواز را

صوفی عشقری مدت یکسال در درواز اقامت کرد و در آنجا به یك تعداد ادبا، علما و دانشمندان معرفت حاصل نمود و در محافل ادبی سهم فعال داشت و هرشبی که مجلس مشاعره تشکیل میشد حاکم، کمیسار، معاریف و شعراء وادبای درواز اشتراك میکردند. یکی از شعرای معروف و شناخته شده درواز مولانا اولیا حسین مغموم بود که با صوفی عشقری طرح دوستی ریخت، باوجود کبر سن و موی سفید و جذابیت کلام، باز هم با عشقری اظهار احترام میکرد و قدردانی در خور اهلیت خود مینمود. مولانا مغموم مسدس معروف:

ماه ارمنی زاده یك یك دمی مدارا کن * یا بیا مسلمان شو یا مرا تصارا کن
را که در بزم عبدالاحد پادشاه بخارا، در حالیکه رقاصه زیبای روسی با هنرنمای خود مجلس عشرت را پیرایه و گرمی داده بود، انشاد فرمود و بکرات در همان مجلس خوانده شد، این مسدس شایع گردید و بزم آرایان به خواندن و شنیدن آن علاقه نشان دادند ، روزی در یك مجلس ادبیکه حاکم و کمیسار و ادبا حضور داشتند، آن مسدس خوانده شد و از صوفی عشقری خواهش بعمل آمد که نظیر آن مسدسی ترتیب دهد، شاعر ما باثر تقاضای دوستان مسدسی به همین شیوه انشاد کرد که آغازش این است.

ای بت فرنگ آیین رحم بر دل ما کن
می طپم بخاك و خون حال من تماشا کن
یا رضای خود میجو یا بگفته ما کن
شوخ ارمنی زاده یکدمی مدارا کن
یا بیا مسلمان شو یا مرا نصارا کن

صوفی مدت یکسال در درواز مهمان کمیسار بود، طفل یتیمی بنام محمد سلیمان که پدر و مادر را از دست داده بود و از اقربا هیچکس را نداشت به نزد او میامد و موصوف هم همانطوریکه خاصیت یتیم پروران است با او نهایت شفقت میکرد و نان و آب تهیه نموده مورد تفقد و روفت قرارش میداد. تا آنجا که این طفل یتیم با صوفی مانوس شد و الفت گرفت. جوانمردان در تاریخ چنان رویه ای را در برابر اطفال یتیم از خود بروزداده اند، باستانی پاریزی در کتاب یعقوب لیث صفار مینگارد که یعقوب آن ابر مرد تاریخ و آن راد مرد بزرگ و جوانمرد والا مقام را خاصیت چنان بود که همیشه یتیمان را در سیستان گرد خود جمع کرده در پرتو عطوفت خود ایشانرا نوازش میداد، مؤلف محترم

مینویسد کسانیکه فرزند نداشته باشند، به فرزند دیگران اظهار لطف و شفقت زیاد از فرزند داران مینمایند وصوفی عشقری نیز که خصلت جوانمردانه را دارا بوده و در عمل گام بر گام عیاران و جوانمردان گذاشته است .چنانکه نگارنده این سطور در باره اش گفته است:(مجله ژوندون شماره ۸ سال ۱۳۵٦)

از فتوت بهـره ها انـدوختـه * در ره یعقـوب جان را سوخته
راز عیـاران ز کارش آشـکار * چون جوانمردان سراپا اعـتبار

بنا بهمان خصلت جوانمردانه محمد سلیمان یتیم را در سایه الطاف و مروت خود قرار داد. پس از آنکه تصمیم اتخاذ کرد تا بکابل مراجعت نماید، طفلك یتیم دامنگیرش شد و تا او را با خود بیاورد و به فرزندی قبول نماید. حینیکه بکابل رسیده ره آورد سفر یکساله اش علاوه بر اندوخته ها ادبی همین طفل بود.

صوفی،محمد سلیمان فرزند خود را شامل مکتب کرد و در اثر مساعی پیگیرش آن طفل یتیم صاحب قلم و سواد شد و در شرکت روشان بحیث محرر دفتر شامل کار گردید و مدتی در کابل امور کتابت دفتر شرکت نامبرده را عهده دار بود.

سپس مدت یکسال در گمرك اندخوی و خماب ایفاء وظیفه نمود پس به سمنگان وظیفه دار شد. چون زیبا، با اخلاق ، رشید، مستعد و خوش خط و تیز هوش بود. و صوفی عشقری از آنجا که در تربیه او زحماتی کشیده بود محبت زایدالوصفی به فرزند دست پرور خود داشت زیرا باو باستناد این بیت خود:

بسیار احتیاط نمائی ز رنجشش * برقی است آب دیده طفل یتیم را

چون او را در اوج مهربانی و ناز، پرورش داده بود، به او خیلی اظهار

محبت میکرد. اما متأسفانه که این جوان زیبا ورشید به مرض توبر کلوزگرفتار گردیده بالاخره بروز سه شنبه سوم جدی سال ۱۳۲۵هـ.ش داعی اجل را لبیك گفت و داغ جبران ناپذیر و فراموش ناشدنی دیگری بر داغهای قلب درد دیده صوفی عشقری گذاشت و صوفی عشقری در مرگ فرزند خود به حدی المناك و اندوهگین شد که بنا بگفته خودش آتش غم اشك چشمش را خشك گردانید.

اندوه چون زیاد بود در دل حزین * از دیده برق می جهد و تر نمیشود

عشقری در خلال این درد بی دوا و این غم فراموش نشدنی بگفتن چندین مرثیه در قالب های غزل، رباعی ، و مثنوی خود را تسکین داده است. اما قراریکه خود اعتراف مینماید هیچ گاه یاد آن یگانه فرزند خود را فراموش نمیکند:

اگر چندی که چندین سال شد از مرگ فرزندم
فراموشم نگردیده است یاد قد و بالایش

و در غزلی دیگر از ملاحت و زیبایی او چنین یاد کرده است:

زموی خامه بی تصویر کج شد بیت ابرویش
پریشان ساخت ازبس خاطر اوفکر مانـی را

و مثنوی ایکه صوفی عشقری در یاد مرگ فرزند خود انشاد فرموده خیلی طویل است اما در مرثیه آن مرحوم غزلی دارد که واقعاً اندوه یك فرزند مرده از خلال آن بازتاب میکند:

گر چه رفتی، در نظر روی تو میآید هنوز
در مشام جان من بوی تو میاید هنوز
پوره میدانم که جسم نازنینت خاك شد
در خیالم چشم جادوی تو میاید هنوز

کاکل عنبر فشانت ریخت در بین لحد
حلقه حلقه در نظر موی تو میاید هنوز
کوزه ها ازخاك تو کوزه گران دانم که ساخت
یاد من لعل سخنگوی تو میاید هنوز
پنجه خطاط تو با خاك یکسان گشت و ریخت
در گمانم نامه از سوی تو میاید هنوز
چون حنا شد پاش پاش و ریخت دست و پای تو
در نظر برق شب طوی تو میاید هنوز
ماه رویت را بزیر خاك مار و مور خورد
پیش چشمم تیغ ابروی تو میاید هنوز
گر چه از ناز و نیاز ما و تو عمری گذشت
یاد من از گرمی خوی تو میاید هنوز
گل نگشته داغ تو ای نور چشم عشقری
هر نفس دل در هیا هوی تو میاید هنوز
عشقری را گرچه نشمردی ز خیل بندگان
از وفاداری سر کوی تو میاید هنوز

صوفی عشقری مدت بیست روز بعد از آمدن دروازدرکابل استراحت کرد وهنوز خستگی سفر درواز رفع نشده بود که مکتوب سید احمد خان علاقه دار جوی نوی هرات بدست مزبور مواصلت کرد و دران مکتوب خواهش بعمل آمده بود که صوفی عشقری فامیلش رابه هرات برساند. زیرا وی از دوستان مورد اعتماد علاقه دار بود و میدانست که عشقری شاعر جوانمرد است و جوانمردان

در ناموس داری و پاس داری از ناموس دوستان شهرت نیك تاریخی دارند. بنا بران با اطمینان خواهش خود را کرده بود. صوفی با فرزند خود(که در جوانی رهسپارر دیار عدم گردید) وفامیل علاقه دار در سال ۱۳۱۵هـ.ش جانب هرات را قصد کرد و در جوی نوی هرات مدت یکسال دیگر ماند. او از هرات آن شهر فرهنگی و باستانی که کانون فرهنگ و هنر خراسان بود و مکتب های که قبلا در خراسان اساس شان مانده شده بود مثل: نقاشی و معماری ، تاریخ نویسی و عرفانی و ادبی و غیره را مکتب هنری هرات به پایه اکمال رسانید، از همین لحاظ دوره تیموریان هرات را در مسیر تاریخ جهشها و جنبشهای هنری و ادبی ، رسانس شرق مینامند، ازین دوره پرافتخار آثار گرانقدر و ارزشمندی در هرات باقیست که هریك ممثل زنده ای از جاه و جلال همان دوره شکوهمند میباشد. عشقری عظمت و شکوه تاریخی و هنری هرات را درك کرده و آنرا در تراوشات ذهنی خود شاعرانه انعکاس داده است. او از تخت صفر شکوه مندی شهر هرات را ارزیابی کرده و از مشاهدات خود چنین نتیجه گیری میکند:

رفته بودم ای عزیزان بر سر تخت صفر
جانب شهر هرات و وسعتش کردم نظر
عالمی نور و جهانی فیض دیدم موج زن
کوه و دشت و خاك و سنگش نیست خالی ازاثر
بس سیاحتها نمودم، سیر کردم عالمی
من ندیدم این چنین آب و هوای خوبتر
یك دو بیتی عشقری در وصف آن گفت و گذشت

گـر از او بـاور نـداری رو بـچـشـم خـود نـگـر

عشقری در وصف دیگری که از هرات میکند بزرگی و عظمت شهر هرات را از فیوضات حضرت پیر هرات میداند:

شـام کـشـور هـرات از چـه رو سـحـر زار اسـت
هر کسی نمیداند فیض خواجه انصار است
از بـلاد تـرکـسـتــان مـن کـجـا و وصـف او
این قدر همی گویم روز وشب پر آثار است

شاعر ما با علاقه ایکه به هرات وصنایع دستی آن دارد از کرك هرات برای محبوب خود لباس آرزو میکند:

کرك هرات هم خوش است بهر لباس دلبرم
گـر بـقـد بـلـنـد او تـان درب نمـیـرسـد

عشقری بنا به شناختی که از محیط و مردم خود دارد و رواج صنایع دستی داخلی را آرزومند است کرك هرات را هم سنگ درب روسی میشمارد (درب تکه ای پشمی) از محصولات روسیه تزاری بود که برای ساختن بالا پوش و دریشی در همان زمان از آن استفاده میکردند اما یگانه تکه ای که میتواند به عقیده عشقری جای آن تکه روسی را پر نماید کرك هرات است.

مدت یکسال را عشقری در جوی نوی هرات مهمان عزیز سید احمد خان علاقه دار بود. پس از سپری کردن مدت مزبور در سال ۱۳۱٦هـ.ش با فرزند خود دو باره بکابل مراجعت کرد.

صوفی عشقری همرای سید احمد خان علاقه دار که که دوست داشت همیشه با وی نزدیك باشد مدت چهارده سال در اکثر ولایات کشور به سیر و سفر و مشاهدات خود ادامه داد. مدتی را در الیشنگ، الینگار کنر و جلال آباد

که دو سال بعد از سفر هندو دوسال قبل از سفر درواز تصادف نمود.
شاعر ما یکسال را در ناوه بارکزائی ها نزدیك گرم سیر قندهار با علاقه دار سپری کرد. ازین سفر خاطرات خوبی سخن پیرایي عصر ما را نصیب شد، او نقش خانخانی و شیوه های خان شدن و بدست آوردن نفوذ را برای العین دید و ضمنا اهمیت شترهای بادی را در سرنوشت مردمان صحرانشین بکلی درك کرده و دانست که چطورمتنفذین در فراگیری فن چاپیدن مردم تلاش میکنند وباصول آن خود را آگاه میسازند و از آن برای نفع خویش استفاده مینمایند، بقول بیدل:

کمال هر فنی در عالم خود معجزی دارد
غـــلام ناز یوســف بنده عجــز زلیخایم

و برداشت عشقری را ازین سفر میتوان دریك طنز آن دانست که میگوید:

رجب خان گرچه باشد خان نو زاد * و لیـکن اشــتر بــادی نــدارد

کسانیکه در راه خان شدن قدم میگذاشتند جهت نشاندادن عظمت خویش به یك سلسله و سایلی متوسل میشدند که اشتر بادی یکی ازان همه وسایل بود.
صوفی عشقری در اندخوي، وقتیکه پسر دست پروردش در آنجا مامور گمرك بود، زمانی چند راگذشتاند. سپس به خماب آمد - در خماب نیز چند گاهی با فرزند خویش ماند. او چند باربه کوهستان فاریاب وبه دره سوف، سان چارك (سنگ چارك) وانبار(سرپل) قندهار ولشکرگاه وغیره مناطق کشور خویش جهت مشاهده عادات و عنعنات ومروجات مردم و اندوختن اصطلاحات قبایل و عشایرمختلف ولایات این سرزمین وغیره اهداف فرهنگی و ادبی سفرکرد او در مناطق متذکره گذشته از ملاحظات ادبی و فرهنگی ازجوهر حسن

گذشتاند، مجموع مسافرت شاعر در ولایات شرقی چهار سال را احتوا میکند شاهدان دل آرای آن برداشت ادبی و شاعرانه کرد. که این برداشت را در بیت ذیل تبیین هنرمندانه مینماید:

دلم آزرده از خوبان کابل * رضامند از بتان قندهارم

مفاد این سفر های زود و دیر در ولایات کشور و گشت و گام زیاد و مصاحبت ها و آمیزشها با ادبار شعر و سایر مردم عشقری را وسعت نظر بخشید. او از لهجه ها و خصوصیت های ادبی هر منطقه اندوخته های گرانقدری برای خود به ارمغان آورد. و ازآن ذخایر در غنا بخشیدن اشعار خویش استفاده، شایانی کرد. روی همین علت است که امروز شعر عشقری صبغه مردمی خود را نسبت به هر دفتر مدون شعری زمان او بیشتر و بهتر و روشنتر نشان میدهد. از همین روست که شعر این شاعر را علاوه برانکه شعر ممتاز زمانش قلمداد میکنیم، تبیین هنرمندانه زبان مردم نیز میگوئیم. او از درواز تا هرات و از خماب تا تورخم عرضاً و طولاً سرزمین باستانی خود را وجب وجب پیموده و از آب و هوا و ویژه گی های فرهنگی، خصوصیت های فلکلوری و عنعنوی، طرزلباس، خوراك و پوشاك، نوعیت زندگی کردن در سطوح مختلف حیات، تاثیرات فصول و عکس العمل مردم در برابر حوادث جوی و طبیعی و رابطه متنفذین ، ملاکان زمیندار با دهقانان، مردمان بینوا و غیره و غیره پدیده های اجتماعی و طبیعی را یك یك ملاحظه کرده و از آنها نتیجه گیری نموده و در اشعار خویش انعکاس داده است.

فصل ششم

عقاید و اخلاق عشقری

عقیده و اخلاق دو رکن اعظمی است که برمبنای آن هر دو ارزش فردی و اجتماعی انسان پایه گذاری میشود. وقتیکه یك فرد را چند بعدی مییابیم ارزیابی کامل شخصیت او پیرامون همین دو رکن صورت میگیرد. فارابی میگوید:

«اخلاق بکمال خود نمیرسد مگر در جامعه متدین» نظر باین گفته فارابی رکن عقیده متمم رکن اخلاق است و اخلاقی که در جامعه متدین تعمیم مییابد آنرا میتوان اخلاق اجتماعی ناامید و اخلاق اجتماعی آنست که انسان موقف اخلاقی خود را بروفق شرایط اجتماعی خویش عیار سازد و از خوبی های جامعه نصیبه فراوانی بگیرد باستناد همین شیوه بود که «ابن مسکویه» اظهار کرد «انسان بکمال خود نمیرسد مگر باهم جنسان و یاری ایشان بنا برآن واجب میشود که اخلاق انسانی اخلاق اجتماعی شود و اجتماع بر آن پایه دار باشد.» فیلسوف بیشتر اخلاق را از دیدگاه اجتماعی اش بررسی میکند و معتقد است: «که فهم احکام شریعت اگر بصورت صحیح انجام یابد عبارت خواهد بود از یك مذهب اخلاقی بر اساس مهر و محبت انسان به انسان دیگر، دین ریاضت و تربیت اخلاقی است برای مردم» از نحوه بیان این اندیشمند بزرگ برمیاید که مبادی مذهب بیشتر صبغه اخلاق اجتماعی را دار است مثل نماز جماعت، ادای فریضه حج، نماز عیدین و صدقات، و نفقات، زکوة، روابط نیك همسایگي، حسن اخوة، مودت و اجتناب از محرمات مثل زنا، لواط، قمار، قتل نفس،

دزدي، دروغ و عوام فریبي، شراب خواری ولگردي.... وغیره که هرکدام در نوع خود لطمه ای بزرگیست بر پیکر اخلاق اجتماعي. با در نظر گرفتن این خصوصیات میتوان مذهب را به عقیده ابن مسکویه مکتب اخلاقی نامید: آرا و عقاید فلسفي، در زمینه های مختلف، این بحث ارزنده را میکشاند، و پهلوی های آنرا کاوش میکند و پیوند هایش را نمودار میسازد اما در اثر این همه تلاشهای فلسفی فقط یك مطلب روشنتر اهمیت خود راتبارز میدهد که احیاناً همان رابطه اجتماعی مذهب و چرخیدن اخلاق بر محور آن است. افلاطون مبادی اخلاقی را بر مبنای عدالت پیریزی میکند و عدالت را شیرازه اخلاق اجتماعی و فردی قلمداد مینماید، وویلد ورانت، در توضیح این مطلب اظهار میدارد که: «اخلاق با همکاری و تعاون و تنظیم آغاز میشود. زندگی در اجتماع اقتضا میکند که هر کس قسمتی از اختیارات شخصی خود را فدای نظم و ترتیب جامعه کند. بالاخره اصل و قانون رفتار و کردار در آسایش دسته جمعی است.» که البته آسایش دسته جمعی بیشتر از رعایت کردن حد اعتدال، که ارسطو آنرا معیار اخلاق اجتماعی قرار میدهد، تامین میشود.

واقعاً خود داری از افراط و تفریط در کلیه امور زندگی متضمن سعادت فرد و اجتماع میباشد و دین مبین اسلام پذیرش حد وسطی را در امور زندگی تاکید مینماید. اگر خوانندگان محترم این رساله - کتاب معروف فلسفی «حی بن یقظان» یا «زنده بیدار» نوشته «ابن طفیل اندلسي» ترجمه مرحوم «بدیع الزمان فروزانفر» را مطالعه کرده باشند بیاد خواهند داشت که دانشمند مزبور درین داستان شگفت انگیز بیشتر به روش عملی و ریاضت نفس توجه فرموده و مرحله اخلاقی را بعد از پر شدن کلیه خلاهای زندگی قرار میدهد. از فحوای

کلام فیلسوف اندلسی روشن میگردد که اخلاق ساخته و بافته فطرت است. بعد از انکه نفس انسانی از ماهیت کلیه ظواهر طبیعی و حدود خیر و شر آنها آگاهی کسب کرد. آنگاه شالوده اخلاقی خود را میریزد وبرنامه اش را طرح میکند. باین لحاظ میتوان اخلاق را درسطح تجارب فرد که از گزارشات زندگی خود انباشته است قرار داد، که بدون شك دشواریهای دارد. گرچه ابن طفیل درین داستان فلسفی بیشتر نظرش به تطور نفس انسانی از حضیض به اوج معطوف گردیده ومراتب و مدارج انسان را از اسفل به اعلی میشمارد و بازگو میکند طوریکه مکتب تصوف نیز به شکلی در محتوای خود آنرا تبیین مینماید و حضرت مولانا بلخی در مثنوی معنوی شیوه های رسیدن بکمال را عارفانه تر بررسی کرده است. اما به عقیده نگارنده اخلاق بیشتر از جامعه مایه دار میشود تا از فطرت و بنا به عقیده « اسپنسر » هر جامعه شیوه های اخلاقی خاص دارد و آنچه را که یك جامعه جنایت تصور نماید ممکن است در جامعه دیگر اخلاق و سعادت باشد. مثالیکه در زمینه« ویلدورانت» می آورد خود مبین روشن این مطلب است. مثلا« زنان روسای قبیله فیجی وظیفه مقدس خود، میدانند که فرار کرده و شناکنان از رود خانه گذشته تا پیش قبیلهء خود خود را پس ازمرگ شوهرانشان خفه کنند، یکی ازین زنان را ویلیام نجات داده بود ولی این زن همیشه باو دشنام میداد وبا کینه و بغض شدیدی به وی نگاه میکرد. » از نحوه بیان بالاخوبتر واضح میگردد که قرار داد های اجتماعی تعیین کننده حدود اخلاقی است. و نیچه بر همین شیوه های اخلاقی در جامعه دو ارزش متضاد قایل شد که عبارت اند از:]« اخلاق اشراف یا

مهتران و اخلاق عوام الناس یا کهتران» که معیار های هر دو را از دیدگاه تاریخی دسته بندی میکند. اما نباید انکار نمود که در هر جامعه یی این دو نوع اخلاق بملاحظه میرسد. اشراف نوعی اخلاق خاص خود را دارند، در حالیکه اکثریت های عظیم مردم اخلاق ویژه خود را رعایت میکنند، در بین این دو نوع اخلاق تضاد حادی به نظر میرسد، که یك دیگر را حتی تا سرحد نفی میکشانند. اخلاق توده ها پیوند بلافصلی به فرهنگ و تاریخ شان دارد و در روند تکامل زمان از فرهنگ اصیل سرزمین شان مایه فراوان گرفته است که تأثیر بیگانه در آن دیده نمیشود. اما اخلاق اشراف و شهر نشینان مقلد ، اصالت فرهنگی وتاریخی خود را باخته و با صبغه غربی آمیخته وتا آنجا که حتی مسخ شده ودر شکل و مضمون موقف تاریخی و مردمی خود را از دست داده است.

اما با مراجعه بتاریخ و گذشته فرهنگی جامعه روی همرفته این نتیجه بیشتر دستیاب میگردد که فرقه جوانمردان خراسان که دنباله آن تا کاکه های کابل کشانیده شد، یگانه دسته ای بود که از حدود اخلاق اجتماعی این آب و خاك، که مفاخر درخشان تاریخی موید آن است ، گام بیرون ننهاد و از خط السیرآن عدول نکرد، مؤلف تاریخ نیشاپور در مورد اخلاق جوانمردان چنین مینگارد:

« در زمانهای قدیم در بیشتر شهرهای ایران گروهی بنام عیاران وجود داشته اند که آنها را فتیان و جوانمردان نیز میخواندند» تا آنجا که « خصوصیات اخلاقی آنها را مردم عامه می پسندیدند، مردانگی، از خود گذشتگی و جوانمردی و دلیری جز و صفات ممیزه آنها بود و همیشه از مردم بینوا و ضعیف طرفداری میکردند و غالباً از آنچه از مردم ثروت مند و توانا

میگرفتند سهمی از آن را به ناتوانان و ضعفاً اختصاص میدادند. به همین جهت در بین توده مردم طرفداران و هواخواهان بسیاری داشتند» که با درنظر گرفتن شرح وبیان بالا میتوان موقف اخلاقی صوفی عشقری رابخوبی درك کرد.

به قبا و به ردایش نخوری هیچ فریب * عشقری رندو خراباتی و عیاری است

اگر یکی از خوانندگان این زندگی نامه با صوفی عشقری معرفت قبلی داشته باشد بی گمان باین حقیقت اعتراف میکند که شیوه اخلاقی او موافق به خلق جوانمردان خراسان است، این مرد که بدون شك در زندگی خود گام بگام جوانمردان نهاده است از ارزش اخلاقی آنها درعمل و نظر نصیبه ای فراوان گرفته است. او به همگان بدون امتیاز کهتر و مهتر احترام یکنواخت دارد. در حالیکه بعضی از بازار یابان روش خود را در برابر فقرا متکبرانه و در مقابل اربابان زور و زر خاشعانه و متملقانه تبارز میدهند، عشقری چنین روشی را ابداً و هیچگاه در زندگی خود راه نداده است. او از آوانیکه این شیوه شریفانه را در زندگی اجتماعی خود پذیرفته تا امروز که از ضعف پیری یك مشت استخوان بیش نیست در برابر کلیه افراد اجتماع در هر نقطه ای از سرزمین خود بدون در نظر گرفتن موقف طبقاتی او، رعایت کرده است. حینیکه اشعار عشقری بار اول با آواز مرحوم استاد قاسم از طریق رادیو افغانستان درمحافل رسمی دولتی انعکاس کرد و در فضای کشور طنین افگن شد. علاقه مردمان به دیدن شاعر غلبه یافت وهمه روزه بزرگان دولت به غرفه اش رفته از او دیدن بعمل می آوردند. روزی محمدظاهر پادشاه افغانستان بدیدن اوآمد. درین وقت در غرفه شاعر محمد انور بسمل باچشمان نابینا بربالشی تکیه کرده بود. شاه خواست که از صوفی دیدن کند اما موصوف برهمان روش که همگان را میپذیرد

با اونیزپیشامد نمود، اوکه توقع احترام زیاد تررا داشت تبسمی شگفت انگیز کرد و هیچ نگفت و رفت. دکانداران چوك سنگتراشی که پادشاه را دیده بودند، بعد از رفتن وی صوفی عشقری را گفتند که پادشاه بدیدنت آمده بود، صوفی گفت: من ندانستم و فکر کردم که کدام لوی منصبدار است که اینجا آمده و من هم احترام کردم. آنگاه که شهزاده محمد اکبر پسر بزرگ ظاهر شاه اسیر چنگال مرگ گردید، وزارت دربار برای خوشآمد دودمان سلطنتی و ضمناً معلوم کردن اندازهء تأثر مردم، مکاتیبی عنوان شعرای سرشناس کابل ارسال فرمود و از ایشان تقاضای سرودن مرثیه های سوزناکی را در مرگ شهزادهء جوان نمود، و از آنجمله مکتوبی برای عشقری نیز فرستاد . یك تن از ماموران وزارت در بارکه وظیفه تشویق کردن سخنوران و بدست آوردن مرثیه ایشان به او محول شده بود سه روز پیهم جهت دست یا بکردن مرثیه مزبور به غرفه صوفی عشقری وارد شده اما از طرف صوفی جواب منفی یافت و روز سوم حینیکه مامور موصوف به غرفه صوفی آمده مرثیه را خواست. عشقری اندکی با حالت عصبانی برای او چنین پاسخ داد« آقای محترم: من از اتاق زیبا، بستر دیبا، پرده زریفت، لباس پرنیان و ده ها امتیازات دیگر شهزاده چه معلوماتی دارم که اکنون محرومیت های او را از آن ها ذکر نمایم، از من مرثیه جوالی، سقو، پینه دوز، طواف، چوب شکن، گازر...و غیره کسان دیگر را تقاضا کن، که من از طرز زندگی ، گذاره روزمره، لباس، طعام و اتاق ایشان خبر دارم و با آنها در یك کشتی غرق هستم» مامور موصوف نحوه بیان عشقری را دیده غرفه او را برای همیش ترك گفت و رفت. ازین رویدادهای خورد و بزرگ که در زندگی صوفی واقع گردیده بخوبی معلوم میشود که به اخلاق جوانمردان سخت پابندی دارد.

در مقاله «عشقری، عشقری است» راجع به اخلاق شاعر چنین نیشته

شده است:

«درمیان قشر تحصیل کرده شاعران، باستناد مدایح شان بیش از همه موضع گیری ناجوانمردانه داشته اند. اما عشقری باستناد زندگی خود در عالم فقر صریحاً صاحب استغنا ست و در عین حال متکی به خود و اهل قناعت و صبر در سختی ها وغیره که اینها همه اصل های از جوانمردی است.»

که به عقیده نگارنده این سطور نویسنده مقاله مزبور داد سخن را در مورد عشقری داده است.

صوفی عشقری در طول مدت هشتاد و پنج سال زندگی، از وقتی که خود را شناخته و تکالیف زندگی خود را تشخیص داده هیچ کس را مکلف بانجام امور کار خود نساخته است، مادام جوانمرد باهمت در هرجائیکه بوده لباس خود را خود دوخته و شسته، غذای خود را خود پخته، اطاق خود را خود جاروب کرده و حتی بستره خواب وغیره را خود هم دوخته و هم شسته و گرد و جمع کرده است. و تا حال که دوستان همه روزه در غرفه او حضور میداشته باشند او به هیچکس موقع دیگ پختن و کار کردن را نمیدهد و خود تمام تکالیف باز کردن و بسته کردن غرفه، پرده زدن در دروازه جهت جلو گیری از نور آفتاب، آتش افروختن، چای کردن و چای انداختن... وغیره وغیره را انجام میدهد. آن عده دوستانیکه به عادت او بلد استند. در موقف تماشاچی قرار دارند و کسانیکه به عادت او آشنای ندارند سعی میکنند که کاری را از دست او بگیرند و انجام دهند اما شگفت این است که از یکطرف وقت انجام دادن کار برای شان میسر نمیشود و از جانب دیگر خود صوفی عشقری از ایشان معذرت میخواهد و توصیه میکند که او را مخیر بگذارند و خود را زحمت ندهند.

ما در فصل گذشته تذکر دادیم که صوفی عشقری همه ساله درجشن نوروز وارد مزارشریف میشود تا در بر افراشتن علم حضرت سخی شاه مردان شرکت نماید و یکی از دوستان نویسنده این سطور که مدتهاست افتخار مصاحبت همیشگی شاعر را دارد و بعضی سالها همرای وی میباشد. درهمین چند سال اخیر. حینیکه وارد مزارشریف شدند یك مقدار اشیای مورد نیاز در قدیفه صوفی عشقری بود، رفیقش برای اینکه مردم اهانت نکنند که جوانی با دست خالی وپیری ضعیف بایك مقدار بار در بازار طی طریق میکند. اصرار و ابرام میورزد که تا موفق به حمل کردن بارداخل قدیفه شود، صوفی نمی پذیرد تا به همان شکل وارد خانه دوستی که هدف شان بود میشوند. بدین ترتیب صوفی عشقری تا امروز از هیچ لحاظ بار دوش کسی نبوده و کلیه حوایج زندگی و تکالیف شبارووری خود را خود تعبیه مینماید و انجام میدهد. شاعر ما مردیست کم گوی وکم آزار، ازین لحاظ تا امروز به هیچکس ضرری از وی نرسیده است. اما مردم از پهلویش خیلی مستفیض گردیده اند. بدون سوال کردن سخن نمیگوید واگر پرسشی بمیان آمد پاسخی عالمانه مطابق سوال میدهد. و در اثر همین کم گوی بود که یك عده دوستانش به مصاحبت او علاقه مفرط داشتند. استاد «بسمل» که از مصاحبین صوفی بود بارها میگفت که: «صوفی من علاقمندان زیادی دارم اما صحبت تو را دوست دارم که بسیار کم گوی هستی و از همین سبب راه دوری را طی میکنم تا روز را در نزد تو بگذارنم و از صحبت بسیار گویان دور باشم و نفسی براحت بکشم.»

عشقری در سخاوت و جوانمردی و جوادی از مردان پیش گام روزگار خود است و خاصیت مگس را ندارد که عنکبوت امساك و بخل به شکار او فایق

آید. او در برابر بخل و امساك همیشه باین گفته مولانا مترنم است:

عنکبوتی تو مگس داری شکار * من نیم ای سگ مگس زحمت میار
باز اسپیدم شکارم شه کند * عنکبوتی کی بگرد من تند

و همان رشد غریزه جوادی سبب شده که موصوف هستی مادی خود را در مقدم دوستان و عزیزان ایثار نماید. در بعضی از همین روز ها که مشغول نبشتن این سطور هستم غرفه صوفی جوانمرد میروم. اونان فراوانی را که برای چاشت ده نفرکافی میباشد تهیه مینماید و منتظر ورود دوستانی که همیشه دور خوان او را از وجود خود رنگین کرده اند، میباشد. و اگر باالفرض همه دوستان حاضر نشدند آنعده که موجود اند شکم سیر غذای لذیذ و پرکیف را تناول مینمایند باقی مانده غذا را یا بخانه یکی از دوستان میفرستد و یا بفقرای بازار تقسیم میکند و درگذشت چهل و هفت سال عین عمل متذکره را انجام داده است و شگفت این است باوجود مجرد بودن هیچگاه تنها نان نخورده است زیرا از ایجابات جوادی و جوانمردی نیست که غذا را تنها صرف نمایی، او روی همین عقیده که راجع به سخاوت و دستگیری از فقیران و بینوایان دارد، در خلال اشعار خویش ممسکان را سخت سرزنش کرده است مثل:

بر گدایی بینوایی نگذرند از یك دویی
نزد این سرمایه داران نوت خرمن بوده است

و جای دیگر خسیسانرا که احسان خود را در برابر چشم مردم میشمارند چنین نفرین مینماید:

شیوه تلخ کریمان نیست بار خاطرم
لطف و احسان خسیسان خوش نماید مرا

و سخاوت جوانمردانه را برای مردمان عصر خود این طور توصیه میکند:

از اکل و شرب آنچه که داری مکن دریغ
امروز شـــاد ســـاز دل خاص و عــام را
هر بینــوا که از ســرخوان تو سیر گشت
گــویا کــه طوف کرده یی بیت الحرام را

این اندیشه عارفانه را حضرت مولانا بلخی در دفتر دوم مثنوی ضمن حکایت حج رفتن شیخ بایزید بسطامی و دیدن پیری را در راه و طواف کردن او وگفتن پیر که حج وعمره را دریافتي،تبیین فرموده است. پیر به بایزید میگوید:

گـــفت عـــزم تو کـجا ای بایـــزید
رخت غربت را کـجا خواهی کـشید
گـــفت قـــصد کـــعبه دارم از پگه
گـــفت هـــین با خود چه داری زادره
گـــفت دارم از درم نقـــره دویست
تك ببسته ست برگـــوشه ردیست
گـــفت طـــوفی کن بگردم هفت بار
وین نکـــوتر ازطواف حـــج شـــمار
آن درم هـــا پیشـــمن نه ای جـــواد
دان که حج کردی و حاصل شد مراد

تا آنجا که میگوید:

کـعبه را یکبار بیتی گفت یار * گـــفت یاعبدی مرا هفتاد بار
بایـــزیدا کـــعبه را در یافتی * صد بهار و عز و صد فریافتي

عرفا درین مورد خیلی تأکید کرده اند که بدست آوردن دل اجر بزرگی در نزد خداوند دارد. عشقری که زبانش بیشتر طنز آمیز و معرفت بیزاست و به همان شیوه خود باز هم مردمان بی توجه اهل زمان خویش را که در خوشنود کردن دلی نقش عاطفی ندارند چنین مورد انتقاد قرار میدهد:

یك دل ویــران بعــــالم روی آبــادی ندید
بسکه افتاده است قاصر فکر این معمارها
عرض حال خود بدر بار خدا کـــن عشقری
مقصـدت حاصـــل نمیگـــردد ازین دربارها

مبنی بر همین اندیشه جوادانه ایکه دارد حاجیان قلابی و تظاهر کننده را که خاص برای نام خود حج رفته و از حال براد ران خویش اطلاع ندارند و ضمنا بعد از حج کردن میخواهند با استفاده از نام خود به مردم ارج فروشی کنند و مردم را فریب دهند. این طور متوجه حال شان میسازد:

حاجی آنست که از راه وفا تادم مرگ * نشـود از تن او جـامه بي احرام جدا

شاعر ما آنچه را که درمحیط مخالف شیوه اخلاقی خود می بیند داهیانه انگشت انتقاد بر آنها میگذارد تا آنجا که از نحوه بیان خود او سجایای اخلاقی اش روشن میگردد. چنانکه راجع به قناعت از خرد شروع میکند:

ما حکمران مملکت بینوای ایم * این بوریای فقر بود پایتخت ما

و در باره بخیلان تنگ نظر و ممـسکان بی مایه این آرزور امـسلت مینماید:

تابکی پیچی بدنیا در کفن پیچد سرت*عاقبت مانی سبیل این دالر و کلدار را

و واعظان عوامفریب را این طور تنبیه مینماید:

واعظ مخوان فسانه خلد و جحیم را * کردی خراب خانه امید و بیم را

و نیز :

از بهر خود نمای خود منبری شدند * این وعظ.واعظان نه برای هدایت است

و طمع را که برباد دهند، آبروی فرد در اجتماع است چنین نکوهش میکند:

ای عشقری سلام طمع با کسی مده
الفت بهر که میکنی بی مدعا خوش است

و حرص را که منافی بزرگ اخلاقی است، مورد نکوهش قرار میدهد حریصان را نفرین مینماید:

مانند دیگران بجهان نیستم حریص * در گوشه ای نشسته لبی نانم آرزوست

و بکسانیکه ارج فروشی میکنند و دیگران را مورد اهانت قرار میدهند چنین میگوید:

کم مبین کس را و حکم نا کسی با کس منه
هیچکس در زیر گردون بی نشان و نام نیست

او زمانیکه محدویت های اخلاقی را در محیط خود مطالعه میکند این ندای حسرت بار را طنین انداز میسازد:

در عمر یك دو روزه خود آمدم بتنگ
صد آفرین به خضر که در هر زمانه ساخت

اوضاع و شرایط محیط و وضع بازار و عدم انصاف در خرید و فروش و فقدان عدالت در تعیین قیم اشیا عشقری را به ستوه آورده باین گفته وا میدارد:

دلم زین بی تمیز و ندوند است * قروت وردکی هم وزن قندا است
به مارکیت جهان بسیار گشتم * ندانستم که شغلم سیر چند است

فقدان مروت و انصاف و مرعی نداشتن آداب اجتماعی او را به فغان میاورد تا این ندا از نهادش بر میخیزد:

داد ازین عصریکه انصاف و مروت باب نیست
وای ازین خلقی که واقف از ره آداب نیست

رشوه خواران و اختلاس گرانی که کاخهای منقش را مالك گردیدند چنین نفرین مینماید:

از خون خلق صاحب باغ و زمین شدی
بس کن دگر که این قدرت اخذ و جر بس است

چون رشوه خواران از جنایت کاران بزرگ اند شاعر ماروی احساس وطن دوستانه نفرین خود را متوجه ایشان نموده گوشزد مینماید که این مردار خواران جیفه جو این عمل شنیع را نسبت پلیدی نفس خود هر گز ترك نمیگویند. زیرا از مال مردار و حرام خود را فربه کرده اند:

رشوه خواران جهان منع نگرد ندزسود
قسمت زاغ و زغن طعمه مرداری هست

حینیکه آزمندان را میگوید، عالم فقر ومقام قناعت را چنین ستایش میکند:

منم که سایه من فرش بوریای من است
خرابه های جهان جمله گی سرای من است
کسیکه از سر راهی و رانبر دارد
همان متاع قلیل گران ردای من است
بها اگر نهمش مفت هم کسی نخرد
زچوك کهنه فروشی خجل قبای منست
دم خوش ارطلبی رنجه کن قدم سویم
که راحت دو جهان چتر بوریای من است

اغنیای بی عاطفه و مروت را که غافل از کلیه مسولیت های زندگی بساط عیش و عشرت را گسترده اند عشقری ندا میکند و نتیجه بي عواقب کارشانرا اینطور باز گومینماید:

ای اغنیا برای خدا این چه همت است
آسوده خفته اید فقیران بزحمت است
این چشم پوشی از فقرا تا بکی کنید
دین است ادا نمای که آخر قیامت است

و جای دیگر نهایت غفلت و بی احساسی و عدم مردمی غارتگران را اینطور مورد اهانت و نفرین قرارمیدهد:

آید چسان زحال دل بینوای عور
آن بی حسیکه خفته بصد نازو نعمت است

وقاحت طمع را به طرز دیگری باز هم تبیین میفرماید:

ای عشقری هشکن دهنت رانه نمائی * از بهر طمع باز چو کجکول گدا کج

چون شاعر ما جواد و سخی است، لذا خست ودنائیت را یك قلم نفرین میکند و جبین خسیسان را ترش تر از آچار میباید:

از جبین ترش پرچین خسیسانم مپرس
میخورد دور طبق چون کاسه آچار چرخ

زهد ریایی را همیشه زاهدان ریاکار و فریبنده تعقیب میکنند تا به دسایس زاهدی مردم را بفریبند و در راه منافع خود استعمال کنند، شاعر بلند نظر و با همت ما این عناصر زاهد نما و ریا کار را این طور سرزنش مینماید:

ای زاهد مکاره عجب حیله و رهستی
جال هر طرف افگنده یی از نوك ردایت

پیمان شکنی تضاد حادی با اخلاق اجتماعی دارد. عشقری با آگاهی و شناختیکه از وضع مقلوب محیط خود دارد ، درد درونی خود را با تاثر تبارز میدهد:

مختلف افتاده از بس رسم و اوضاع جهان
نیست منظور نظر آنکس که پمیان نشکند

گرایش های منفی در اجتماع گروهی را به مراتبی که نازل تر از مقام انسانی شان است بنا بر عللی میرساند عشقری آن عوامل را ظاهر میسازد:

اهل زمانه دیدم تا جامه نو نباشد
کس یار کس نگردد تا مرغ پلو نباشد
امروز قدر هر کس با فسق و با فجور است
عزت نمیدهندش تا.... نباشد

و سر انجام حرکات خلاف اخلاق را که دربین مردم محیط واجتماع خود

مشاهده میکند منافی آن همه عادات و حرکات ضد سجایای اخلاقی را یك یك بازگو مینماید:

هر ماده غج بلاف زدن نر نمیشود
نوشد اگر شراب دلاور نمیشود
لایق بروز جنگ جوانان سالمند
هر لنگ و لاش داخل عسکر نمیشود
از چرت و قرت موش و پشك بزدلی مکن
از غر زدن شغال غضنفر نمیشود
آیینه دلت بعبادت بکن صفا
از فسق و از فجور منور نمیشود

و از ساری شدن یك سلسله سرگرمیهای خرافاتی که سرانجام منجر به فساد و عدم اخلاق اجتماعی میشود جوانان را توصیه پدرانه مینماید و از ضایع شدن عمر شان افسوس میکند:

ای نور دیده حیف حیاتت که رایگان * در فیس کوت و بازی نو رنگ میرود

چون سرمایه داران غارتگر و بی احساس و ناجوانمرد را به ناز و نعمت می بیند و غریبان را در حالت رقت بار که از سر ما پای برهنه شان یخ بسته است و همه غمهای زند بر دوش ناتوان شان بار است،چنین اظهار همدردی و همنوایی مینماید:

عاشوره و عید و برات از هم ندارد امتیاز
از بسکه غم بالای غم زین چرخ گردان میچکد
سرمایه داران جهان در چله مستند بیشتر
از سردی سرما مگر پای غریبان میچکد

و احجاف گران و ظالمان و چپاول گران جامعه را که همیشه از خون مظلومان سیرند، به وخامت کارشان آگاه میگرداند و عواقب عمل شنیع شانرا اینطور بازگو میکند:

ظلم مکن به عاجزان خوف نماز آه شان * شعله بخرمن جهان گر تز دست میزند

ولگردی و بیکاری و بالاخره نداشتن کسب و کمال منتج به در ماندگی و بیچاره گی میشود. عشقری این وضع را در هر جای که دیده دردمند گردیده و برای عبرت دیگران حالت اندوه بار بی کمالان را در شعر خود انعکاس داده است:

بی کسب و کمال هر قدری سعی نماید
هر روز وی از بی هنری بدبتر هستش
بی علم و کمالی که د چارم شده هر جا
کندی بسر و قوت زخون جگر هستش

انحرافات اخلاقی در هر محیطی که رایج گردد جامعه را الز لحاظ اخلاقی بطرف زوال سوق میدهد. شاعر ما ازین وضع آگاهست لذا با حالت حسرت بار وضع محیط خود را تبیین میفرماید و در اشعار خود انعکاس میدهد. جوانانیکه به پدر و مادر خود احترام ندارند و متمایل به زینت دادن ظاهری خود اند و از نظر اهلیت و استعداد و هنر و لیاقت فاقد همه مزیت ها اند، در واقع موقف اخلاقی جامعه را متزلزل میسازند، شاعر ما این وضع را در پرتو تجارب اندوخته شده خویش برملا میسازد و جوانان را برای اجتناب کردن از حالات ذیل اندرز میدهد و میگوید:

ای پسر با پودر و صابون میارا خویش را
زیب و زینت جان من از بهر مادام است و بس

و نیز:

از تنبلی و کاهلی در خانه نشستی * واقف نشدی حیف زعلم و هنر خویش
من پوره شناسم که ترا لاف رسیده * از سر گذری نگذری اما زبر خویش

و نیز:

گله بي از پسر و دختر این عصر مکن
نشناسند حقوق پدر و مادر خویش

شاعر ما آنگاه که وفرت پول و عدم عطوفت و تعاون سرمایه داران را می بیند بر آشفته میشود، چون میداند که امساك درنهاد آزمندان ثروت پرست طوری رسوب کرده است که صفای ضمیر شان را مکدر گردانیده، بنا بران از راه مروت و جوانمردی فرسنگها فاصله دارند، لذا کیسه بر را برای غارتکردن ثروت شان دعوت مینماید که از طریق دستبرد زدن اندکی از ثروت بسیار ایشانرا برباید:

ای کیسه بر کجائی کین بای پر خساست
نوت صدی خود را یك یك شمار دارد
این خوجه ئین که بینی قارون چونو کرش نیست
گنجینه های دولت یك بر هزار دارد

اهانت خود را باز هم متوجه سرمایه داران بخیل میکند:

نه بیند خواجه خیر از دولت خویش * که در سر فکر جوادی ندارد

دزدی و قاچاقبری که یك شیوه نامشروع و نفرین شده است در زمان عشقری زیاد تر شایع گردید و شاعر آن چهره هارا باشماتت شان معرفی مینماید:

زبسکه مردم این شهر دزد قاچاق است
همیشه قافله را از ره نهان ببرد
اگر ملازم گمرك کند جلو گیری
بود محال که از دست دزد جان ببرد
ز تیزبالی شاگرد من چه میپرسی
به یك مژه زدنی بوتم از دکان ببرد

مرتشی و رشوه خوار را شاعر ما با رها نفرین کرده است و در بیت ذیل باز هم متوجه این چپاولگران بضاعت اجتماع گردیده اعمال زشت و قابل توهین شانرا چنین میشمارد:

چون پول رشوه خواریش از حد بلند رفت
بر دادن اجاره و در فکر سود شد

و بدست آوردن پول از طریق نامشروع و غیر اخلاقی معیار انسانیت و آدمیت نیست. گرچه این غارتگران از پول مردم صاحب لباس های قشنگ و قصر های شکوه مند باشند باز هم نظر به گفته عشقری در حلقه انسانیت شامل شده نمیتوانند زیرا معیار آدمیت پول ، لباس و کروفرظاهری نیست.

با لباس فاخره آدم گری وابسته نیست
گاو و خرکی ازجل کمخابِ آدم میشود

شاعر زمانیکه بی تاثیری و صایای خود را برای العین مینگرد میگوید:

بر مردم خسیس نصیحت ضرور نیست
کرگس چسان زطعمه مردار بگذرد

تحلیل انحرافت اخلاقی و رشد مفاسد جبن آمیز مردم در برابر جامعه و نحوه موقف گیری، تاخت و تاز غارتگران و رشوه خواران بی احساس که ما دام به نحوی ازانجا جامعه را می چاپند، شاعرما را و امیدارد که چنین ندای را در فضای محیط خویش طنین انداز سازد:

همه افتاده در تلاش فلاش * صحبت شان دوی قمار بود
منشین با کسی که رشوه خورست * اختلاطش چو زهر مار بود
از لب و روی جمله غم بارد * مگر این قوم مرده دار بود
مرده ای را چوبینی فاتحه خوان * همچو لوح سر مزار بود

شاعر ما نسبت به هر شاعر زمان خویش اوضاع محیط و انحرافات اخلاقی جامعه را بیشتر در اشعار خود انعکاس داده است و علت آنهم همان آمیزش مستدام او با مردم این آب و خاك است، زیرا شعرای دیگر را ههای بیرون شدن از حلقه مردم را کم و بیش برای خود هموارکردند و قسما خود را ازین حلقه بیرون کشیدند و یگانه شاعریکه با مردم خود باقی ماند فقط همین سخنور ماست. ازانرو شناخت اجتماعی او خیلی ژرفنگرانه و عارفانه است او قفط از دیدگاه اخلاق اجتماعی همه سجایا را بررسی میکند و چون حرکات ضد اخلاق اجتماعی در نظرش جلوه گر میشود آنها را مورد انتقاد قرار میدهد، مثلا آشنایان دو رنگ جامعه را که راستی و صداقت از اطراف شان رخت بسته است این چنین معرفی مینماید:

خیری ندیدم عشقری از دوستی کس * با هرکه آشنا شدم آخر دو رنگ بود

وعدم التفات مردم را به ادب، که یك پدیده اصیل فرهنگی است، هنرمندانه تبیین مینماید:

جنس سخن آورده ام از عالم دیگر * افسوس درین شهر خریدار نباشد

و بلهوسان بی مایه و هوس بازان رسوا را که فقط نقد عمر را درسر بازار ولگردی هوا و هوس و بی اعتنای بامور زندگی صرف کرده و تنها باجامه و دستار کلان و فش دراز خود را تبارز داده اند چنین انتقاد میکند:

نه محتسب نه ملا بر خری سوارم کرد * همین هوا و هوس رفته رفته کارم کرد

و یا:-

هر بلهوسی صاحب اسرار نباشد
آدم گری با جامه و دستار نباشد
در جهان شاعر شدم ایکاش آدم میشدم
زین فضولی ها طبع خویش بی غم میشدم

و عللی که اکثریت مردم حالت درویشانه پیدا میکنند و به فقر و افلاس دست و گریبان میشوند و علاوه بران یك عدهٔ عناصر دیگر در جامعه بدون داشتن کدام مدرك مشروع در آمد از طریق رشوه و غارت گری صاحب شکوه و جلال مادی میگردند، هر یك را شاعر ما در پرتو تجارب انباشته شده اجتماعی خویش درك کرده و دانسته است که از چه راهی مردم ثروت می اندوزند و چرا به لجن زار فقر پرتاب میشوند:

کس آب رخ خویش نریزد بدر کس
تا مفلس و در مانده و لا چارنباشد
دارایي دنیا بکسی رخ ننماید
تا خائن و رشوت خور و غدار نباشد

شاعر ما در خلال شناخت همه جانبه خود از محیط در صدد آنست که خلاهای اخلاقی را تا آنجا که ممکن است نقد نماید بگوش مردم پیام راستین خود را برساند و جامعه را آگاه سازد که به چه مصیبتی گرفتارند. این مطالب را بزبان طنز ماهرانه و عارفانه چنین ابراز مینماید:

کاواك گشته بود زپیری چو مغز من
در گوش من همیشه صدای نغاره بود
دیدم ز بسکه خورد و کلان از سرش فتاد
معلوم شد که بام زمین بی کتاره بود
با جزوی کار رفتیه بدم بر وزارتی
کاغذ پرانی بر سر میز ادره بود
از خشك سالی دانه چو نگرفت خوشه ای
امسال حاصل همه مردم سواره بود

شاعر ما چون در جامعه خویش عاشقان دروغین را که ما اوصاف شانرا در فصول گذشته نبشتیم بوفرت میبابد و اما آثار عشق را درو جنات ایشان ملاحظه نمیکند و درد وغمی را در نهاد شان نمی بینند. بناءً به سینه گوشت آلوده ایشان مشت انتقاد را اینطور حواله میکند که :

بود اهل محبت زعفران رنگ * اگر من عاشقم چشم ترم کو
کمالی من ندارم جز خور و خواب * غمم گر هست جسم لاغرم کو
خدا داند که من جوره ندارم * بفن شاعری ها هم پرم کو

صوفی عشقری شاعریست راست اندیش و واقع بین و همه چیز را در آیینه صفای ضمیر خویش مینگرد و اندرزهای سودمندانه خود را از مردم

خویش دریغ نمیکند. چون می بیند که ماجرا های زندگی بساط وسیعی را بروی مردم گسترده است و مردم که شاعر ما سعادت و نیک بختی شان را همیشه آرزو میکرد درین گیرودار سخت گرفتارند طوریکه حتی یك گام هم فراتر از حدود آن گذاشته نمیتوانند به تائید قول مولانا که در مثنوی مهربانی میکند:

گوش خر بفروش گوش کر بخر ٭ گوش کر بهتر بود از گوش خر

زیرا بفرموده مولانا گوش بی احساس و بی درك که ندا های رقت بار و درد انگیز و المناك را میشنود اما گاهی از حیط غفلت و بی خبری بیرون نمیگذارد، هزار بار بدتر از گوش کر است. زیرا گوش کر در اصل معذرت تشنیدن دارد و اطلاق به بی خبري، غفلت و بی احساس و بی شعوری اش نمیشود، لذا عشقری هم از کر شدن گوش خود اظهار شکران مینماید و میگوید:

هزاران شکر ایزد این زمان گردید کر گوشم
که فارغ از شنیدن شد زحرف خیر و شر گوشم

سجایای اخلاقی صوفی عشقری رامیتوان از لابلای اندیشه او که در اشعارش بازتاب کرده و ما برخی از آنها را ذکر کردیم دریافت اما برای جلو گیری از تطویل کلام جانب اختصار را گرفتیم زیرا مجال فراهم آوری بیشتر از آنچه که نگارش یافت درین مختصر سراغ نمی شد، لذا بهمان قدر اکتفاشد تا قادربه تبیین معیارهای اخلاقی خود شاعر شده بتوانیم.

صوفی عشقری تاهم اکنون مجرد زیسته و از دواج نکرده است و علت ازدواج نکردن او هم برای نگارنده بصورت موثق معلوم نیست. زیرا موصوف در جوانمردی پیروی ابر مرد بزرگ تاریخ، یعقوب لیث صفار، است و نظر به

اظهار مؤرخان آن را دمرد بزرگ و جوانمرد وطن دوست. هیچ وقت را زخود را بکس نمیگفت. شاعر ما نیز از افشای واقعی این راز خود داری کرده است و حتی نزدیك ترین دوستش هم آگاهی ندارد و به سوالاتی هم که خبرنگاران مطبوعات از وی کرده اند پاسخ قناعت بخش نداده است. مثلاً در مصاحبه ایکه با خبرنگار مجله ژوندون بعمل آورده و در شماره ۷ سال ۱۳۵۱آن مجله نشر شده است، راجع به ازدواج نکردن خود چنین ابراز نظر فرموده است:

« در جوانی بی نهایت مصروف شعر و شاعری بودم و ازدواج را فراموش نموده بودم و گذشته ازان بیشتر ایام جوانی ام را به مسافرت در ولایات کشور بسر بردم زمینه ازدواج کردن مساعد نگردید »

این دلیل به عقیده نگارنده قناعت بخش نیست. اما روح مطلب درین جاست که بعضی معضله های فکرش را مسحور کرده بود که ممکن است در ازدواج نکردن شاعر نقش داشته باشد وتا جائیکه از اشعارش معلوم میگردد این ادعابه واقعیت نزدیك تر است. مثلاً درین بیت:

بسکه برهم خورده رنگ و رونق ناموس و ننگ
میخورد بر سینه ام خنجر ز نام ازدواج

ناموس داری یك اصل عمده مکتب جوانمردان خراسان است. و این گروه مجرد بودن را بر ازدواج کردن بدین ملحوظ رجحان میدادند که ازدواج گرایش های اجتماعی انسان را به گرایش های فردی مبدل میسازد، احساس را پایان میاورد و شعور اجتماعی را ضعیف میکند و منافع فردی را بر منافع همگانی ترجیح میدهد و سر انجام انسانیکه پابند حلقه ازدواج شد برسالت های تاریخی خود پشت پا میزند. زیرا غم زن و فرزند و تهیه حوایج و خوار و بار ایشان و

با خبر بودن مستدام از وضع فامیل، ترسب وتمرکز کردن تشاویش در ضمیر و غیره همه موانعی اند که یك فرد را از راه‌نیل‌به هدف‌غائی باز میدارند و آرمان های اجتماعی او را نابود میکنند. روی‌همین علت بود که پیشوایان بزرگ جوانمردان خراسان مثل، یعقوب لیث صفار و بعضی از کاکه های کابل مثل: کاکه تیغون(که در فصل گذشته ذکرش یافت) و غیره خود را پابند ازدواج نکردند. در داستان سمك عیار ما بدو قهرمان این داستان جوانمردان مواجه میشویم یك مرد است یعنی سمك عیار و یك زن یعنی روز افزون که هردو نخواستند ازدواج کنند وتا آخر عمر مجرد ما نده‌و کارهای جوانمردانه را پیروزمندانه بفرجام رسانیدند، گرچه سمك عیار سرخ ورد را به نامزدی پذیرفت اما تا پایان کتاب با او ازدواج نکرد، لیکن روز افزون شیره زن بنا بقول معروف « اگر زنی جوانمردی کند مرد آن است» نه کسی را به نامزدی پذیرفت و نه اندیشه ازدواج را در خاطر خود راه داد. عشقری نیز که از جوانمردان روزگار خوداست ، همان شیوه را احترام کرده از ازدواج سرباز زد و نخواست که جفتی برای خود انتخاب کند. علت دیگری که سد راه ازدواج کردن عشقری شد، احیاناً شدت عشق بود. زیرا لذت عشق بیشتر در فراق و هجران است نه در وصل. و علاوه براین عاشق هیچ وقت در کانون اسرار خود که همان دل است بیگانه را راه نمیدهد و نمیخواهد که بجز معشوق کسی کرسی نشین آن بارگاه باشد.بنا بر آن عشقری که عاشق راستین بود فقط عشق را با همه درد و سوزش برخود گوارا دانسته واز ازدواج کردن خود داری نمود.

صوفی عشقری مردی متدین، متقی و پای بند کلیه شرایط دینی است. به اوامر و مناهی التفات جدی داشته و از ارتکاب گناه کبیره اجتناب ورزیده،

از آنرو عفت و عصمت و جدانی خود را تاهم اکنون مردوار حفظ کرده است، در رعایت کردن مقدسات دینی و احترام گذاشتن به آنها سخت پابندی دارد و کلیه بزرگان صدر اسلام رایکسان و نظر بمدارج شان احترام میگذارد و در فراگیری عقاید مذهبی و انجام دادن اعمال دینی پابند مذهب حنفی (ابو حنیفه رح نعمان ابن ثابت بن زوطی کابلی متوفی ۱۵۰هـ) است. بنا به اعتقادیکه به بزرگان اسلام در مسیر تاریخ دارد، تا آنجا که برایش مقدور بوده از بخارا تا هند و از هرات تا در و از بدخشان جهت تقدیم احترام و اتحاف دعا بروحانیت بزرگ آنها در مزارات شان رنج سفر را برخود هموار کرده و رفته است که ما در فصل مسافر تهایش ازان سخن گفتیم. و روی همین عقیده است که هیچگاه آرام نمیگیرد تا در اوا نوروز در مزارشریف نباشد.

صوفی عشقری همانطوریکه گرویده مذهب اهل سنت و جماعت بوده و از امام اعظم پیروی میکند در مسلك عارفانه خویش مشرب اویسی دارد و تما یلش بطرف مجذو بیت بیشتر است. بنا بران بارهازحمات سفر گلبهار را باخود گرفته از کابل جهت دیدن بابا خال محمد مجذوب که از عرفای معروف زمان امانیه بود و متشرعان اسباب اهانت او را نسبت کارهای ظاهرا خلاف شرعی اش، فراهم میکردند میرفت. و سه الی چار شب را باوی میگذشتاند و اینکه بابا خال محمد صوفی را چه میگفت تا حال معلوم نیست و این راز را آشکارا نکرده است و همچنان این راز که صوفی عشقری تا چه اندازه از مجالس و فیوضات عرفانی و معنوی عارف موصوف مستفیض شده و برای تصفیه باطن خویش بهره ها اندوخته است، بنگارنده واضح نیست. اما از اوضاع شاعر میتوان بوضاحت درك کرد که، آن صحبت های عارفانه در تعیین مشی تصوفی

و عرفانی عشقری اثر عمیقی کرده است زیرا پس از فوت عارف مزبور پیوند صوفی عشقری با مریدان او نیز طور بلاقصل باقی ماند و یکی از مریدان معروف بابا خال محمد که عشقری با وی رابطه روحانی داشت بابا میر فقیر پنجشیری بود که هم اکنون قبرش در اعنابه پنجشیر معروف است. این مرد که از مسند نشینان پیر خود بود و به همان شیوه پیر خویش (برهنه بودن و ظاهراً رعایت نکردن و پابند نبودن به اعمال و احکام شریعي) تا آخرین لحظات حیات پابندی نشان داد، با آنکه فشارهای متشرعان همیشه متوجه او بود و او را منزجر و ناآرام میساخت.

از مجذوبان طرف علاقه صوفی عشقری یکی هم مولوی شاه عباس معروف به مولوی سرای زرداد کابل منسوب به دودمان شاهای دهلی است. او فرزند برادر شاه ولی الله دهلوی بخاری از محدثان و مفسران و علمای برجسته عهد مغلی هند است. مولوی صاحب سرای زرداد طوریکه در شرح حال او نبشته اند علیر غم ثروت هنگفتی که در دهلی داشت. آن همه را پشت پا زده ترك گفت.او در سال ۱۲٤۱ هـ ق مطابق ۱۲۰۵ هـ ش (۱۸۲٦ میلادي) وارد کابل شد و در سرای زرداد منزل اختیار نمود و مدت هشتاد و هشت سال به اتاق و یا خانه ای دیگری نقل نکرد تا اینکه در سال ۱۳۳۰ هـ ق مطابق ۱۲۹۳ هـ ش، به عمر یکصد و پانزده سالگی داعی اجل را لبیك گفت و بدیار جاودانی شتافت. این مرد از مجذوبانی بود که با آمدنش بابا خال محمد مجذوب کابل را ترك گفت و رفت. صوفی عشقری در همان آوان شباب که همه ادراکات در تحت تاثیر امیال آن دوره سرمستی قرار میگیرد. با ذوقی مملو از حرارت محبت به محضر مجذوب معروف بابا خال محمد در گلبهار میرفت و

بعد از آن بامیر فقیر پنجشیری مرید او طرح محبت افگند، همان طور روزها و شبها در محضر مولوی صاحب سرای زر داد حضور می یافت و از صحبت ایشان کسب فیض مینمود. مولوی صاحب سرای زر داد که مرد عارف و مجذوب بلند مرتبه و عالی مقامی بود صوفی عشقری را مورد روفت و عطوفت عارفانه قرار میداد و باو اظهار علاقه و محبت مینمود، توجه خاصی به شاعر ما داشت. صوفی عشقری بعد از فوت مولوی صاحب مذکور پیوند معنوی خود را با شاگرد و مرید سرسپرده و مجذو ب او بابا داود که در شب جمعه اول محرم سال ۱۳۸۱ هـ ق مطابق بیست و پنج جوزا سال ۱۳٤۰ هـ ش سفر آخرت را در پیش گرفت، استوار حفظ کرد. بابا داود مثل میر فقیر پنجشیری قدم بقدم پیر خود نهاد و مشرب او را دنبال کرد و مجذوبانه در شهر کابل گشت و گام مینمود اما هر جا ایکه صوفی عشقری را میدید او را با خود به اتاق خویش که در همان سرای زر داد بود میبرد و ساعت ها با وی صحبت میکرد. و بعضی اوقات صوفی خود به دیدن او میرفت و از صحبت و ارشادات او برای تقویه معنویات خویش استفاده مینمود و این شیوه را تا حین مرگ بابا داود ادامه داد که گاهی او صوفی را با خود میبرد و زمانی هم صوفی به سراغ او میرفت و هم اکنون مدفن هر دو مجذب عالی شان یعنی مولوی سرای زر داد و مریدش بابا داود در جناح شمالی پارك تیمور شاهی در محوطه ای موجود و زیارتگاه خاص و عام است. صوفی عشقری با یك تعداد مشایخ دیگر زمان خویش نیز صحبت ها کرده و فیض گرفته است که از آن جمله از خواجه اسحاق درویش عارف متشرع و صاحب ارشاد (مدفون در شاه دو شمشیره (رح) که پیر شاعر شهیر شایق جمال بود، میتوان نام برد، صوفی باین عارف عالی مقام

به سلسله دوستی شایق جمال معرفت پیدا کرد و از مجالس عرفانی او همه وقت استفاده شایانی نمود. اما جان سخن درین جاست که با همه حرص و ولعی که صوفی بدیدن و صحبت مشایخ و عرفای زمانش داشت از هیچکس کسب ارشاد نکرد و هیچ کدام را مرشد نگرفت و دست ارادت به هیچ یك نداد. او مرید هیچ کس نیست و هم پیر کسی تا حال نشده است و چون اویس قرنی مشرب خاص خود را دارد طوریکه درین معنی میفرماید:

گل خود رو شنیدستی من هستم * نه شاگرد کسی باشم نه استاد
همه عمرم سر آمد با تجرد * ندارم یك قلم اولاد و بنیاد

صوفی عشقری شاگرد فطرت و مرید مرشد عشق است، دیگر به چیزی پابندی ندارد زیرا همه ارزشهای خود را فقط از فیض عشق میداند و الحق که واقعیت هم دارد، چنانکه میگوید:

سابق درین هو سکده شهرت نداشتم
عشق تو این قدر به جهانم فسانه ساخت

با همین درك و سوز از وفاداران سرسپرده عشق شده است بقول خودش:

چراغ لاله به صحرا و دل به سینه من
ز داغ عشق تو دائم بسوختن باشد
ز رسم و راه وفا اندکی برد بویی
هر آنکه پیر و مجنون و کوهکن باشد

و جای دیگر این سرسپردگی را فصیح تر باز گو مینماید:

فرهاد وار عشقری در بیستون غم
کندم جگربه ناخن و دندان کمك کمك

و از ایثار خود در راه عشق باز هم صدای رسا دارد:

صدای گر بخواب آید بگوشت * یقین میدان ز گریال دل ماست

مپیچ ای عشقری سر از ره عشق * که این میدان فتبال دل ماست

چون در عرصه عشق ظاهرا شکوه و جلال مادی نیست شاعر این وضع را خوب درك کرده می گوید:

در دیار بی کسی از بینوا یی ها مثال

بی وقاری ها به مجنون محبت منصب است

شاعر که مرید مرشد عشق است درین راه مردانه گام برمیدارد و توسن سرکش امیال را چنان تازیانه ای میزند که از حرکت حرونی خود باز میماند و می فرماید:

کوه کن در سنگ میزد تیشه و میگفت این

مرد بی مردانه گیها در صف زن بوده است

و همان طوریکه مریدان باوفا خود را به پیر خویش میسپارند عشقری این توقع را از محبوب خود دارد و میخواهد که تابروز حشر سرش زیر قدمهای او باشد، روی همین آرزو میگوید:

بعد از وفات هم سرما زیر پای تست * نقش قد تو بر سر لوح مزار ماست

و یا باین عبارت:

بر لوح تربت خود نقش قد تو کنندم

یعنی که تا قیامت پای تو بر سر ماست

عشقری معتقد است که محبت انگیزنده تر از هر عامل جهند دیگر است و در پرتو محبت است که انسان میتواند در طریق معنوی کلیه مقامات را بدون

پیر و ارشاد طی نماید مشروط براینکه دامن خود را از گرد ملوثات پاك نگهدارد. آن وقت است که سیر حرکت او بجانب هدف سریعتر از زاهدان خشك میباشد و زودتر به مطلب میرسد:

رسد تاپای زاهد برلب گور * بجنت میرسد لنگ محبت

و از پابند ی که به شیوه های عشق دارد، میبالد و بامباهات میگوید:

هست سر بازان راه عشق بیرون از شمار
بر سر دار محبت یك سر منصور نیست

عشقری همه چیز را در راه عشق میجوید و کسانیکه ازین نعمت عظما محرومند ایشانرا نیز به نحو محرکانه تشویق کرده می گوید:

فرهاد اگر نهی تو زلیخای عشق باش * گر مردیت نمانده باطوار زن بیا
حالش قیاس کن تو ز احوال خویشتن * ای خسرو آخر از دلك کوه کن بیا
هر چند نسبتی دگری نیست بامنت * مردم سر جنازه ام ای هم وطن بیا

صوفی عشقری در سیر و سفر معنوی خود علاوه برآنکه در پرتو عشق گام برمیدارد، از مشرب حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل پیروی میکند، برداشت معنوی شاعر ما از بیدل آنقدر عمیق و ژرف استکه کاوشهای دامنه دار و همه جانبه آن ایجاب کتاب قطوری را مینماید. او همان طوریکه در عشق فانیٔ شده در بیدل نیز فنا میباشد. چنانکه در همین روزهای که سخت مشغول نگارش این رساله هستم برای کسب معلومات و قتافو قتا به غرفه صوفی میروم و باوی طرح صحبت می افگنم گرچه بنابه احترامیکه باو دارم جسارت سوالات زیادی را هم در خود سراغ کرده نمیتوانم با آنهم به بسیار مشکل برای درك بعضی رموزات و دستیاب کردن موازین شخصیت او سوالاتی

را پیریزی میکنم، جواب های شفقت آمیز او را میشنوم. در خلال صحبت روزی از وی راجع به مشربش پرسیدم در پاسخ مطالبی گفت که نگارش یافت. اما ضمن صحبت فرمود که «من تسبح را دوست ندارم و در طول زندگی آنرا استعمال نکرده ام زیرا برای معرفت ذات واجب الوجود که تنها و منفرد و منزه از کلیه تعلقات است فقط شناختن کافیست، لذا شمارکردن آن درست نیست و ازین لحاظ تسبیح را باید بدعت حسنه گفت: و همین که خداوند را شناختی و باو صاف ذاتی و کمالی او ایمان آوردی دیگر ضرورت به تکرار نیست طوریکه بیدل میگوید »:

گر عمرا بد یابم یکبار برم نامش * در مزرعه وحدت تکرارنمی گنجد

از شرح بالا دانستم که شاعر سخت پابند مشرب بیدل است و نمیخواهد از آن طریق پابیرون سازد. چنانکه خود میگوید:

کـوه کنـدن سرسری کـاریست اندر راه عشق
جان من این جان کنی ها نیست آسان زیر پوست
عشـقری را گـر مددگـار حـضرت بیدل نشد
از کجا آورده است این موج طـوفان زیر پوست

و جای دیگر فرمانروایي اقلیم سخن بیدل را میشناسد.

هر دیار و شهر را فرمان روایي دیگـر است
لیك اقـلیم سـخن با حـضرت بیدل رسـید
از مجـاز و از حقیقت فکرم آگاهی نداشت
بهر ارشاد این جوان چون مرشد کامل رسید

و جای دیگر به تاثیر بیدل صراحتاً اعتراف میکند.

ز فیض خواندن آثار عبدالقادر بیدل
بخود پیدا نمودم این قدر گنج معانی را

و در مشرب بیدل عشق را رهنمای خود قرار داده و محبوب را وسیله اصلی قطع منزل ها می شناسد و عشق را بخاطر محبوب می پذیرد و میخواهد که از فیوضات پرتو جمال او به بال عشق پرواز ملکوتی نماید. از آنرو باب امید را بمنظور دیدار محبوب بروی خود باز گذاشته و چراغ انتظار خود را روشن مانده است:

پیر گردیدم دو تا شد پیکرم لیکن هنوز
همچو مینای می از شوق تو قلقل می کنم
سر زند هر فرصتی بیتی ز طبع ناقصم
لفظ و مضمون و را صد بار شاول میکنم
تا امید از مقدم جانان نیم تا شام مرگ
کی چراغ انتظار خویش را گل میکنم

این است اخلاق جوانمردانه و مشرب مجذوبانه عشقری که از فطرت جان میگیرد و از عشق مایه دار میشود. و سر انجام در پرتو ارشادات معنوی بکمال میرسد و سیر ملکوتی خود را می پیماید. او عارف است، عارف به همه رموزات عشق و کمال و سیر و سلوک عرفانی و از خود گذری در راه هدف عالی که تقاضای دل و متکای نفس مطمئنه است به قول خودش:

جز دل من که بی صدا بشکست * هر شکستی بخود صدا دارد

* * *

فصل هفتم

سبك و شیوه سخنوری عشقری

صوفی عشقری در فرم شعر عروضی (البته نه در محتوي) از دنباله روان سبك و شیوه حضرت مولاتای بلخی میباشد. که زبان آن عارف بلند پا به بنا بقول «میخائیل. اي. زند» خصوصیاتی از زبان محاوره ای دربر دارد، یعنی به اختصارات محاوره ای عدم دقت دستوري، حتی اشتباهات دستوري، پس و پیش کردن کلمات و دگر گونیهای تلفظی که الزاما ناشی از ضرورت وزنی نبود و عباراتی که مستقیما خطاب به ثبت کننده سرود هایش بیان میکرد، مشخص میگردد. موفق به ایجاد سبك جدیدی در بین گویندگان معاصر سر زمین ماشد که به هیچ یك از مکاتب چهار گانه ادبی که شیوه های معینی آنها را مرزبندی میکند، ارتباط ندارد. ازین لحاظ شیوه عشقری را نه میتوان خراسانی و عراقی و هندي، و مختلط نامید و نه بریکی از آن مکاتب قرار دارد و بنا بقول مرحوم مولوی خال محمد خسته «صوفی عشقری شاعریست فطری وشعر در فطرتش مندمج است و غزل های این گوینده در حلقه های ادبی ما جواب ندارد و صوفی شیوه خاص خود را دارد.»

مرحوم خسته که از دوستان و هم ردیفان صوفی بود نظر مزبور را پس ازشنیدن این بیت عشقری که:

آبادی و خرابی سراه عشق نیست * برهم خورد زمین و زمان می پرستمت

ابراز فرمود. و او علاوه بران همیشه این دو بیت صوفی را در سفر و

حضر و در بزم و خلوت ترنم میکرد و ازخواندن آن حظ میبرد که:

تیشه کوه کن میزد سنگ این سخن میگفت
کار عشق دشوار است، پشت گپ چه میگردي
آهـوان صحـرایي، با عیـادتش آینـد
چـشم یار بیمار است، پشت گپ چه میگردي

وملك الشعرا قاری عبدالله خان که از دوستان صوفی بود حینیکه صوفی غزل خود را در نزد ایشان میخواند، با وقار عالمانه و دید شاعرانه مشمولین مجلس را مخاطب قرار داده میگفت: «صوفی شیوه خاص دارد او را بحال خودش بگذارید و اگر اندکترین دخالتی در غزل او بکنید لطمه ای بزرگی به زیبای و متانت آن وارد میشود.» و مرحوم ملك الشعرا صوفی عبدالحق بیتاب که در یافتن معائب و نقایص شعری از دیدگاه علم الشعر و فنون ادبی آیتی روشن بود، در باره شیوه عشقری عین نظر مذکره را دارا است. استاد غلام محمد «نوید» که در غزل پایه بلندی در بین شعرای معاصر سرزمین ما دارد، در مورد شیوه صوفی عشقری چنین عقیده ای را داراست: «اگر آدم از واقعیت نگذرد باید صادقانه اعتراف کنیم که بعضی اشعار صوفی از بزرگترین شعرای معاصر افغانستان بهتر است، دیگر استغنای این مرد نیز از پهلوهای طرف علاقه من است که مقام او را در نظرها بالا برده است.»

روزی یك تن از شاعران که سنگ پیروی سبك بیدل را به سینه میزند و بعضی اوقات به دیدن صوفی عشقری میرود، در غرفه صوفی نشسته بود که یکی از علاقمندان این بیت صوفی را خواند:

عشقری موفتاده در چشمت   ورنه آن شوخ را کمر نبود

از شنیدن بیت بالا شاعر مزبور در دریای تعجب و حیرت فرورفت و سپس بی مها با سر خود را بزانوی صوفی عشقری پایین کرده گفت: «من اینجا سجده سخن کردم» بعد از آن قصه ای از یك شاعر متقدم را کرد که او به شعر خود مغرور بود وقتیکه نزدیکی از شعرای چیره دست اما مجذوب و گوشه گیر عصر خود رفت و متانت و حلاوت کلام اورا دید از اوج غرور خویش پایین آمده سجده سخن کرد.

مرحوم بهای جان که درزبان های دری و پشتو شاعر خوبی و در ارشاد عرفان نیز صاحب اذن بود بمقام شاعری صوفی عشقری ارادت میورزید و ازاوست:

عشــقری به شـور بازار کی ★ خسته ناست دی به مزار کي

او بارها میگفت که من به هیچ کسی اخلاص ندارم بجز صوفی عشقری و هر وقت که او رامی بینم شعر یادم می آید استاد واصف باختری که از ادب شناسان و بینشمندان بی بدیل و از فرهیخته گان فرهنگ و ادب زمان ماست، میگوید که: در روند ادبیات بویژه شعر یك صد ساله ما صوفی عشقریؒ از شاعران نخبه شمرده میشود. او باوجودیکه با تعدادی از شاعران آمیزش و انس داشت. اما اثر هیچ کدام آنها بر شعر صوفی عشقری دیده نمیشود وی روش خاص خود را دارد. و همچنان همه کسانیکه حد اقل به شعر آشنایي داشته باشند باین حقیقت اعتراف دارند که شعر عشقری تبیین هنرمندانه زبان مردم است و زبان شعری او از زبان مردمش مایه گرفته و مفاهیم توده ها را در قوالب موزون و زیبای شعر ریخته است و همین شیوه سخنوری اش سبب شده است که او را دارای مکتب خاص ادبی و از دنبال کنندگان جدی و آگاه سبك

حضرت مولانای بلخی می شناسیم. زیرا غزل و سایر قوالب شعری در زبان مردمی عشقری باوج خود رسیده است اوحتی امثال و حکم و اصطلاحات نهایت عامیانه مردم را به شیوه خود ماهرانه و هنرمندانه و در عین حال آگاهانه بکار برده است ازین لحاظ شعر او در غایت سلیسی و روانی و بی ساختی و بی تکلفی خود قرار دارد و ضمناً از تعقیدات لفظی و معنوی یك قلم عاری می باشد. بناء شعریست شسته و ته دار در سطح آگاهی مردمش. موصوف عقیده خود را ضمن مصاحبه ایکه در سال ۱۳۵۱ با خبرنگار ژوندون بعمل آورد و در شماره هفتم ماه ثورهمان سال نشرشده، درموردسبکش چنین ابراز فرموده است:

« چون شعر بیان احساس شاعر است بنابر آن هر اندازه یکه ساده، سلیس و عام فهم باشد به همان اندازه مورد دلچسپی و علاقه خواننده قرار میگیرد .چه درك اشعار غامض و لفافه شده کاریست مشکل.. یك شاعر نسبت به همه باید زیاد تر پشت کار داشته و زحمت بکشد چه هر عبارت که چند حرف آخر آن بیك ردیف قرار داده شود. شعر نیست» و صوفی نظر بالا را در عمل نیز بوجه احسن تبارز داده است و در مثال های که در سر تاسر این اثر و نمونه هاییکه بعداً درج میگردد شیوه مردمی عشقری بطور کافی در نظر خوانندگان محترم مجسم خواهد شد.

عشقری از یك مقدار سرگرمی ها، اصطلاحات، ضرب المثل های مردم بطور وسیع در اشعار خود استفاده کرده است مثلاً:

ندانم شرط دلخواه با که بسته * بیاد او جناغ کیست امشب
نمی گنجد به پیراهن زشادی * دل من باغ باغ کیست امشب
سراپا شعله ام زین آتش اشك * به بستر در قچاغ کیست امشب

جناغ که نظر بقول صاحب اندراج یکی از معانی آن استخوان سینه مرغ است در فرهنگ مردمی مابه ضبط دیگر آن «چناق»با «جناق»مستعمل بوده و عبارت از سرگرمی رفیقانه ایست که دوستان همیشه در بزمهای نشاط انگیز و دعوتهای دوستانه با شکستن استخوان پای مرغ یا سینه مرغ شرط دوستی را می بندند که معمولا باخته گر رفیقان را دعوت مکلف میدهد و مصرف تاقت فرسای را متحمل میشود و باغ باغ همیشه به حالت سرور و خوشی گفته میشود، قچاغ کلمه ایست ازبکی که بغل گرفتن و یك جا خوابیدن دوتن را در یك بستر معنا میدهد.

و یا دربیت ذیل:

نسبت به گندلی کنی بی درد را بجاست
زانسر کدو بهست که باشرو شور نیست

و همچنان بیت ذیل:

تا خالقت صحت ندهد به نمیشوی
ای عشقری شفا به دوا و تکور نیست

گندلی (بفتح اول و سوم) کمال کوهی را گویند که باقطر قابل توجه پوك و بی ثباب است و همیشه عناصربی ثبات و کم توان را به کمال کوهی تشبیه میکنند و همچنان تکر (بضم اول و دوم) نوعی از تداوی عنعنوی است که جاهای لت و کوب خورده را بدان وسیله یعنی باخشت داغ و بعضی مواد دیگری که حرارت میداشته باشد گرم بندی مینمایند.

انتقاد از اوضاع محیط روحیه نقادانه عشقری را بیشتر رشد داده و گسترده تربکار انداخته است و ما در سر تا پسر دیوان پرمضمون این شاعر

انتقاد آمیخته به طنز را به وفرت می یابیم و عشقری اوضاع و شرایط محیط را که مخالف شیوه های اخلاقی تبارز مینماید نقادانه بررسی نموده و داهیانه بر آنها انگشت نهاده است که ما یك تعداد مثلهای آنرا درفصل اخلاق عشقری تذکردادیم. حالا ذیلا نمونه های دیگری ازهمان جنبه های شعر عشقری ذکر میکنیم تا شیوه اش را هرچه بیشتر نشان داده باشیم.

هرزه گردي:

آن جوان شیك را دیدی رجب خان بوده است
با دریشی هرزه گردی میکند مامور نیست

و یا درلغت شخ کمان

بتی دارم که خیلی شخ کمان است * قشنگ شخ کمان و نوجوان است
زد از خاکم نهال راستی سر * هنوز آن کج خیالم بدگمان است

و یا:

روئید گل نرگس شهلا ز مزارم
یعنی که شدم خاك و نگاهم نگران است
دستی که درین صفحه رقم کرد همین بیت
ا کنون به تهی گل کته کوزه گران است

و درتشبه نهایت بکر ذیل که رقیب را چون سقاء در بدر می خواهد:

در بدرگشتم زدستت در بدر گردی رقیب
مشك غم در شانه ات مانند سقو بینمت

و وضع یك جوان او باش و ولگرد را چه خوب به زبان مردمی خود تمثیل میکند:

هرزه گرد و بیباك است جاهل و یخن چاك است
پاچه تا کمر بالا شف فرو تر از ساق است
کرده پاس شوخیها داده داد بیباکی
کفش می نهد بر سر پا میان طلباق است
بی فلاش و بی شطرنج شب نمی برد خوابش
هر طرف که میگردد سه بجل به طبراق است
طبع او نمیخواهد نان تاوگی هرگز
عادت دوام او شیر و کیك و سبراق است

ویا:

سر که بی سودا بود تاج شهی درد سر است
عشرتی بی چشم گریان خوش نمی آید مرا
همره یوسف و شی در بین زندان خوشتر است
دلکشا بی ماه کنعان خوش نمیاید مرا
ازنکویان کاکل مرغوله می فارد بمن
زلف قمچین پریشان خوش نمی آید مرا
بگذر از این گرم جوشی های مردم عشقری
صحبت این بي وفایان خوش نمی آید مرا

و در بیت ذیل وضع نیازمندان بینوا را روشنتر تبیین فرمرده است:

درمیان لای و گل خیر است اگر نانم فتاد
بوتل تیلم درین شام غریبان نشکند

و یا:

امانت تا به منزل میرساند بارخلقی را * بچشم کم نبینی میتری و ساربانی را

ویا ابیات ذیل:

شمع صفت تمام شب سوز و گداز داشتم
دود بر آمد از دلم وقت سحر به پیچ و تاب
مار صفت کمند زلف از دو طرف خمیده است
کلچه زده بدوش آن رنگ دگر به پیچ و تاب
در دو غم بتان بدل بسکه فتاده عشقری
سربسر است و لابلا همچو فنر به پیچ و تاب

و یا:

بمیدان فلاش خوبرویان * گهی و ندوگهی رندم خدایا

شمله دستار:

این سمرقندی پسر را جلوه افزون بوده است
چون خلاند بر سر خود شمله دستار را

وهمچنان درمعانی ذیل:

در هوای وصال یار بسوخت * آتش عشق چون پتنگ مرا
تا شرابی چشم یار شدم * نکند نشه چرس و بنگ مرا
یار گفت عشقری همیشه بپز * مزه داده است این لونگ مرا

پتنگ عبارت ازخانه کاغذی بود که از کاغذ قوتندی می ساختند دربین آن شمعی را بایك مقدار روغن میگذاشتند و در هوا بالا میکردند، وقتیکه از زمین ارتفاع میگرفت، خودش شعله ورمیشد و میسوخت، اگر بادمیبود صدای مهیبی میکرد.

این سرگرمی در ایام سلطنت امیر عبدالرحمن خان بسیار رایج بود و لونگ نوعی از غذاست که از آمیختن گوشت باسبزی جات ساخته میشود.

از هـزاران آرزو یك آرزویت گـل نکـرد
عشقری درخاك خـواهم برد حـرمان ترا
تو چه دانی که چها میکشم از دوری تو
شب جدا، روز جدا، صبح جدا، شام جدا
اخـتیاری نبود الفت خـال و سـر زلف
میبرد دل ز کـفم دانه جـدا، دام جدا
عشقری مرد و شبی ریزه خـوان تو ندید
میرسد باد گـران پخته جدا، خـام جدا

و همچنان بیت های ذیل:

بی گفتگو به کلبه ام ای آشنا بیا * بیگـانه نیستی که بگویم بیا بیا
گـر از پدر اجازه نداری بجای ما * پیشش بهـانه کـن زره سینما بیا

سرمه دادن برای کسانیکه آوازخوب دارند ازطرف معاندین همیشه درمحیط رواج دارد که عشقری ازآن بر داشت شاعرانه کرده است:

سـرمه چـشم بتان شد سـد راه ناله ام
ورنه من هم صاف تر ازنی گلویي داشتم

و یا:

چشمم همیشه سرمه ز گـرد رهت کـشد
یعنی که خاك پای تو از توتیا خوش است

کرد کی وار:

بیانم گر چه باشد کرد کی وار * ولیکن بعضی مضمونش کتابیست

کلمات نهایت عامیانه را در ابیات ذیل هنرمندانه استخدام کرده است:

با گل رخان شهر تملق نمیکنم

خود را را بزور پهلوی شان جق نمیکنم

چون اشتران مست کشم بار عشق را

پاس ادب نموده و بق بق نمیکنم

پر خوردن عادتم نبود همچو زاهدان

اوقات خویش صرف به عارق نمیکنم

ویا

زردآلوی جنت را برلب نزنی زاهد * ای خام طمع بگذر از اشکنه اشتق

و یا بیت انتقادی ذیل از وضع جوانان ولگرد شهر:

بی شانه لوله، لوله، هر سو شده کلوله * کاکل مثال پالان دیدم ندیده بودم

ویا:

دیدی وتغافل زدی، وا وا چقدر خوب

سویم سرو کاکل زدی، وا وا چقدر خوب

صد نوت صدی در گسوی مرغ کلنگی

دو همره شاقل زدی، وا وا چقدر خوب

یک شانه ز شوخی زدی ام در لب دریا

یک شانه سر پل زدی، وا وا چقدر خوب

از جام می بیغشم از ناز گذشتی

بنگ همره چاول زدی، وا وا چقدرخوب

در ابیات بالا ما کلمات« استر»، «گسو»، «دو» و «شانه» را ملاحظه میکنیم که همه و همه کلماتی است که در زبان مردم مورد استعمال داشته حتی صبغه فرهنگی وفلکلوری دارند: استر« بفتح اول» روکش درونی بالا پوش، کرتی و غیره را میگویند که در کتب لغت ضبط در ستشس «آستر» است. اما مردم در تلفظ خود همان ضبط اول را استعمال میکنند،« گسو» (بفتح اول) عبارت از جنگ دادن کم دوام دو حیوان یا پرنده ایست که هدف گریختن و یا غالب شدن یکی از آنها نباشد. « دو» اصطلاح قمار بازان است و عبارت از همان مقدار پولی میباشد که بمنظور برد و بای تعیین میگردد . « شانه » در بیت عبارت از شانه زدن که یك نفر دیگر را به شانه خود می زند. ازین قبیل تعبیرات و ترکیباب بکر در دیوان صوفی عشقری بوفرت یافت میشود که مبین خصوصیت سبك شعری او میباشد. او فقط با این تعبیرات عامیانه، مفاهیم ادیبانه را استادانه در قالب اشعار میریزد و از آنها برداشت هنرمندانه و نتیجه گیری شاعرانه میکند. درین شکی نیست که جادادن کلمات ساده و وعامیانه را در قوالب ادبی ، کاریست سخت دشوار، که قریحه بیدار و استعداد شگوفان را ایجاب می نماید. و عشقری در شیوه خود ازین موهبت برخوردار است.

ما گفتیم که روحیه انتقادی در اشعار عشقری بیدار و تند جلوه گر شده است او روزیکه در سال ۱۳۱٤هـ.ش مسدس معروف« آفرینت ای قلندر ترك دنیا کرده یی» را به شیوه سخت انتقادی و تند سرود و کلیه خلاهای اخلاق اجتماعی را در آن تبیین فرموده همه جنبه های جامعه را نقادانه بررسی کرد، مغرضین کوتاه نظر عین مسدس را برای فضل عمر مجددی وزیر عدلیه وقت انها کرده ضمناً خاطر شان نمودند که روی سخن شاعر به صاحبان ارشادی مثل

شماست و در قدم اول منظور اصلی شما هستید. وزیر موصوف مسدس رامطالعه و برای مغرضین گفت:

«هر کسیکه چنین رویه خرافات پسندی و عوامفریبی را پیشه خود سازد مبارزه علیه او وظیفه همه عناصر جامعه است، صوفی عشقری با انشاد نمودن این مسدس رسالت وجدانی خود را بفرجام رسانیده، اما متاسفانه که ماهنوز در ادای این دین توفیق نیافته ایم، و بایست بکوشیم که مجال ادا کردن آنرا خداوند نصیب ما سازد.» با این جواب عالمانه زبان اهل غرض راکوتاه کرده و سنگ سرد نا امیدی را به سینه شان زد.

صوفی عشقری مبنی بر چنین شیوه بي مشی ادبی خود را تعیین کرده است دیوانش را از مضامین بکر و شسته که همه ناشی از دید اجتماعی و برداشتهای اخلاقی و جوانمردانه اوست پیرایه داده و زینت بخشیده است. که ما یك تعداد بیت ها را بمنظور روشن شدن شیوه خاص شاعر ذیلاً نقل میکنیم:

یار من درطیاره ناز است * خنده دارد به خردوانی من

همچنان:

این کتابم باب هر نظاره است * هرکه گردد مشتری با واره است

خون دل تیرک زند از دیده ام * بر سر مژگانِ من فواره است

سروری خواهی دعایش را بگیر * عشقری یك آدم بیچاره است

و یا:

مهو شان این زمان مصنوعی اند * این صفایي ها همه از پو در است

و یا:

زخود هرگز ندارد خان و مانی * ندانم عشقری در کابل کیست

و یا:

ناکام اگر ز لعل ملیح بتان شدم * خود را فرار چال نمکسار میکنم

و یا:

رفتم اگر بموتر شبکو رو کهنه لنگ * با موتر جغل جغل پنچر آمدم

و یا:

لفظ و مضمون پیش من هرگز ندارد بندشی
پاتن صد قافیه از بین مضمون میکشم

و یا:

در حضور اهل دانش خویش را خپ میزنم
حرف ایشان را شنیده کم کمی گپ میزنم
معنی لفظی در آن مجلس اگر پرسند زمن
خویش را در کوچه های حسن چپ میزنم

و یا:

امشب ندانم از چه سبب زنگ ما کر است
چون مرده خانه بزم نشاطم فسرده است

و یا:

خیر است اگر طلا نبود در کف فقیر
با دردمند عشق تو این رنگ زر بس است

و یا:

موتـر بخـتم بدشت نامرادی پنچـــر است
گرچه فکر قاصرم در فن خود انجن بر است
باعث خـاموشی ما را چه میپرسی مپرس
سالها شد کـز فراق یار زنگ ما کـر است

و یا:

بلبل چو گل روی ترا دید بدل گفت * حقـا کـه چنین رنگ ندارد پدرگل

و یا:

من نمیگویم چنین کن یا چنان کار مرا * مـهربان گـردان الهی اندکـی یار مرا

و یا:

اگر منظور ناز بی نیازی نیست مظلومان
چرا دست سلیمان پایمال گردش مور است

و یا:

ندهی عشقری با چوره و چمپار جواب
که بهر فرد وطن بنده خریدن با تیست

و یا:

بعد من باقـی نخـواهد ماند آثار دگر
قدر اشعار مرا دانی که اولاد من است

همچنان:

زاشك سرخ كف دست می كنم رنگین
خبر دهید که امشب شب حنای من است
من از کجا اثر نور معرفت یابم
که نان جوره یی هر صبح ناشتای من است
تمام روی زمین پرشد از فغان دلم
به ساز هرچه نهی گوش وای وای من دست

ویا:

نگه ام را به سر زلف بتان تاری هست
زان سبب گردن من بسته ز تاری هست
به فراغت نکنی خواب تو در سایه آن
که بهر موره دیوار جهان ماری هست

ویا:

در کتاب عشقری تعریف دیر و کعبه نیست
کیست تا داند که در دنیا چه مذهب داشتم

همچنان:

نگا را از هجوم عشق بازان
سر کوی تو شور بازار واریست
ازین دکتورها صرف نظر کن
که از که تا به مه بیطار واریست
غنی گردان الهی عشقری را
که گنس و گول و بی نصوار واریست

یکی از شیوه های جوانمردی دانستن قدر نمک کسی است که جوانمردان خراسان این شیوه را مدام در برنامه مکتب خود رعایت کرده و حرمت گذاشته اند.

عشقری هم که از جوانمردان زمان خود است به این عمل کرد شاعرانه و آگهانه انگشت تایید میگذارد و میگوید:

دارد بخود هرگونه طعامی مزه لیکن
پاس نمك و قـدر نمکـدان مزه دارد
تو زنده دلی عشقری هرچند که پیری
گـر دیدنت همراه جـوانان مزه دارد

و یا:

من بوقت طفلی اش ایدل نه میگفتم ترا
کین پری رو در جوانی ماه تابان میشود
شیون زولانه حسن تو میگفت این سخن
هر که حسن یوسفی دارد بزندان میشود

و یا:

بدین تمکین که ساقی باده در پیمانه میریزد
رسـد تا دور ما دیـوار این میخانه میریزد

و یا:

تنـها شـدم از آنکـه به تنهانساختم
چـون دیگران به مردم دنـیا نسـاختم
عـمرم گذشت گرچه به گرمای روزگار
یك خـار خـانه ای لب دریا نسـاختم

و یا:

شب های تار هجران هر گز نداشت صبحی
امشب که بود وصلش در یك نفس سحر شد

و یا:

دل به مهد سینه ام چون طفل ذُق ذُق میکند
من نمیدانم که بر یاد که اشلق میکند
گر چه عمری شد که خوردم تیر مژگان ترا
زخم آن بر سینه ام تا حال لق لق میکند
یار اگر در آتش حسرت نمی سوزد مرا
خویش را در پهلوی غیر از چه روجق میکند
حاجت گل قند نبود درد او را ای طبیب
طبع زاهد را صفا یك چند عارق میکند
حاکت پشمین زاهد را بسوزان کار نیست
طوقم غبث دبل را بخیه جالق میکند
نازم عالی همتی این دل ناشاد را
هم چو اشتر زیر بار عشق بق بق میکند

و یا:

از بسکه سر بوره بود و لوله بسیار * کو پون زمیانه شده و رون ندارد

و یا:

هزار پاره دل خود نموده ام بر یار
که پاره پاره آنرا پران پران ببرد
کو آن رفیق کز همدردی و روا داری
مرا به محفل جانان دوان دوان ببرد

و یا:

پیش روی هر گلی از یاد رخسار کسی
دیده تا دیده ام یك ناوه بارش میکند

و یا:

جنس نسب چه میکنی نقد حسب تهیه کن
گفتمت این قدر شنو کس به نسب نمیرسد
وصل نشد میسرت عشقر یا بهجر ساز
بنگ غنیمت است اگر آب عنب نمیرسد

و یا:

شکر الله در جهان از بغچه پیچان فار غم
بار خانم صاحبان را لاله آزو میکشد

و یا:

دل امید وار من از آنرو منکر یاس است
که میگویند آب رفته در جوی تو می آید

و یا:

مقدر است که تا روح در بدن باشد * تغافل از تو و دیدار کار من باشد

و یا:

در سراغ یار گشتی جان من گرد جهان
حیف یك چاك گریبان تو ناپالیده ماند

و یا:

در عمر خویش روی خوشی را ندیده ام
ممکن که مادر و پدر من دعا نکرد

و یا:

قـلب وجـود سره به صدحج نمیشـود
چیزیکه در ازل شده است بج نمیشود
ای شیخ زاده غـره نام و نسب مشو
تحصیل نام نیك به این سج نمیشود
بغض و عداواتی نبود درمیان دوست
جای کـه الفت است ضد و لج نمیشود
بیهوده عشقری بسوی مصر میروی
یوسف خـریدن تـو باین وج نمیشـود

و یا:

سـاز شکسته دل من سـر نمی شـود
عیدم گـذشت و میله یابر نمیشـود
ای بوالهوس چه لاف زنی از مقـام عشق
هر سگ به زیر سـایه اش اشتر نمیشود
ای دل شراره کن که شود پخته مقصدت
ایـن داش آرزوسـت به مرمر نمیشـود
تیـر نگـاه یار رسـد سوی عـاشقان
هر سـینه ای نشـان قـلاور نمیشـود

و یا:

زلیخا با عصای خویش میگفت * دگـر تعبیر خواب من چه باشد

و یا:

سر و را در پیش چشم من ملرزان ای صبا
زین خم و چم طرز رفتار کسی یاد آیدم

و یا:

من آزموده ام که بجای نمیرسد
آن رهروی که در غم کفش و کلاه ماند

و یا:

از سخا مبر نامی دور سودخواری هاست
این توانگران یکسر هم رکاب قارون اند
ریش و کاکل شیخی موج میزند هر سو
غرق حیرتم کین ها از سوی که ماذون اند

و یا:

ز انرو صلا نکردم ای دلبر یا نرنجی * درخانه عشقری را یك نان جونباشد

و یا:

در آغاز جوانی پیر گشتی * ندانم ایدل انجامت چه باشد

چقان (بفتح اول) در زبان عامیانه معنای رفتار تیزو چالاك رامیدهد که شاعر ما آنرا بجا استعمال کرده است:

ترك من چقان بیا محروم دیدارم مکن
دارم از درد فراقت این زمان حال دگر

در عرف مردم ماست که برای فراموش نشدن چیزی یا کاری درانگشت شخص مطلوب تا ریسته میکنند تا با دیدن آن تار شیي مورد نظر رافراموش نکند. عشقری عرف مردم را چه خوب بجا استعمال کرده است.

بر انگشت تو بندم رشته ای جان * مبــادا من فــراموشت شـوم یار

خزه جای رامیگویند که صیادان درکناره دریا و یا شکارگاهای کوهی برای پنهان شدن خود جهت اغفال صید حفر میکنند. عشقری درین معنا میگوید:

شود روزی مگـر میل شکارت * خزه سازی به ناور میکنم یار

ناور به قسمتی از دریا گفته می شود که آبش دند بوده آرام حرکت نماید.

از قیمت خر مهره مپرسید درین شهر
بسیار بلنــد است ز نرخ گـــهر امروز
شــاخ و دمی بنمای که تا قدر بیابی
آدم نشوی تا نشوی گــا و خر امروز

در غزلی که ذیلا نبشته میشود شاعریك تعداد اسمای رانام برده است که بعضی از آنها بکلی به فرهنگ مردم تعلق دارد. از آن جمله برزو و تیاق و چتاق را برای شرح مزید مطمح نظر قرار میدهیم:

برزو نوعی از تنبان پشمی است که مردم پنجشیر آنرا از پشم سیاه گوسفند برای زمستان و کارهای مشکل میسازند و همیشه در وقت کار و دهقاني، ایلاق روی و کاه دروی درکاه زار های کوه برزو (بزبان مردم بزو) را می پوشند. تیاق نوعی از چوب دست است که شب گردان و شکاریان و ایلاق روان همیشه آنرا با خود میداشته باشند و گذشته از آنکه بوسیله تیاق خود را

از غلطیدن در دامنه های کوه حمایت میکنند. بحیث اسلحه نیز بکارمی برند و استعمال تیاق در پنجشیر اندراب و بدخشان زیاد تر رابج است. چتاق بکسی گفته میشود که خیلی چالاك و فریب دهنده باشد. که عشقری این اصطلاح را در غزل شاعرانه استخدام کرده است.

بی اتاقم زیر این نیلی رواق
نی چپن دارم نه بر زو نی تیاق
جان من از خود ستایي در گذر
خجلت آرد آخر این لاف و پتاق
زندگانی جهان هر سر غم است
جفت وطاق وجفت وطاق وجفت وطاق
میشوی از دوستان آخر جدا
الفراق و الفراق و الفراق
یار را آخر لب بام آورد
اشپلاق و اشپلاق و اشپلاق
ای پری رو عاشق هستم گفتمت
بی مذاق و بی مذاق و بی مذاق
شب اگر جای روی جانا مرو
بی اراق و بی اراق و بی اراق
هر طرف موتر سوران را نگر
طمتراق و طمتراق و طمتراق

حاصل این بزکشی های جهان
سر ملاق و سر ملاق و سر ملاق
راحت جاوید دارد در بغل
اتفاق و اتفاق و اتفاق
تنبلان هر سو فتند از تنبلی
چار پلاق و چار پلاق و چار پلاق
گر همی خواهی که گردی بیوقار
آشنا شو با رجب خان چتاق
اسپ گادی ناوکش از لاغریست
میدود بیچاره از ضرب شلاق
زال دنیا را چه خوش گفت عشقری
یك طلاق و دو طلا ق و سه طلاق

مرحوم حاجی محمد کریم (متوفابه عمر هشتاد و دو سالگی شب سه شنبه ۱٤ عقرب ۱۳۵۲ هـ ش)یك تن از معاریف شصت رخه پنجشیر شنید که شاعری دنیا را سه طلاق داده است به حیرت شده و بنا به مشی که داشت از پنجشیر فقط بمنظور دیدن شاعر و تثبیت قول او بکابل آمد و به دیدن صوفی عشقری درسنگ تراشی رفت. بعد از آنکه وضع فقیرانه او را ملاحظه کرد و مدتی باوی صحبت نمود متیقن گردید که گفته اش در عملش نیز تبارز کرده است گفت: این مرد علاوه از سه طلاق دنیا راصد طلاق داده است و من تا حال به چنین مردیکه بکلی به تعلقات دنیا پشت پاه زده باشد کمتر مواجه شده ام.

و یا:

یاران دلم شکست و لیکن ترق نکرد
دلـدار شـد خبر دلش اما جرق نکرد
دم پخت و سوخت مرغ دلم در وجود من
روزی ز روی جوشش خود بق برق نکرد
صـد بار نیشـتر زدی بر روی سینه ام
ای دلـربا کـروره نازت شـرق نکـرد

و یا:

تو نه پنداری که روزی مفت و آسانم رسید
جـان من آمـد بلب تا یك لـب نانم رسید
هیچ پر سانی مکن از بخت خواب آلود من
آخـر عقـرب معـاش برج میـزانم رسید

و یا:

به یخدان جمع کردی آفرین ای مرد دوراندیش
یـخ و برف زمسـتان در تموز مـا بکـار آید
چرا میلرزی آی عرعر گـذشت ایام سردی ها
خـیار از چاریکـار و توت نو از گـلبهار آید

و یا:

بـرخـورد از وصـال سیم تنان * هر که در کیسه سیم و زر دارد
در جـهان غیر نخـل بخت من * هر نـهالی به خـود ثـمر دارد

و یا:

گاه و ناگاهی که درکویت گذارم می فتد
ای پری پیکر رقیبان مینمایند غرغرك
دود آه من اگر باشعله می خیزد بجاست
عشق افگند است بین سینه من گرگرك
سالها شد عشقری دارد بدل این آرزو
جبه در پایت بمالد چو ن پشك با خرخرك

و پختگی عیاران را چه خوب ادای شاعرانه کرده است:

خانه ای خالی ندارد دیده ام * پخته یك عیار دوران بوده است
تا جهان باشد نمیگردد خراب * التفاتش با فقیران بوده است

و یا:

دیده ام اهل دول جمله بود هوش پرك
بسکه غرقند به سامانه کرو فر خویش
نیست تنها به جهان در غم اندیشه گدا
شاه هم مانده به تشویش و غم لشکرخویش
عرض و داد غربا نشنود امروز کسی
که بود داد رسان سرخ باخذ و جر خویش
عشقری اسپ که بزغاله کشد ناوه کش است
تو کجا می روی با این تتوی لاغر خویش

و یا:

شکار تو سر تا به پا خوشنماست * سگ و باز و تیر و تفنگ تو خوش
ترا بزم عشرت بود جاودان * الهی همیشه ترنگ تو خوش

و یا:

از قبول و ناقبول حج ما دیگر مپرس
در غم فرزند و زن بودیم در عین طواف

و یا:

کاکلت را شانه کردی عالمی دیوانه شد
شمع رویت را نمودی مرد و زن پروانه شد
وحشی دیوانه یی من رام گردید عاقبت
خانه، خانه، گفته، گفته قمری جانم خانه شد

و یا:

در حضورت عرض خود کردم تو نشنیدی بناز
ساختی ای شوخ در پیش رقیبانم سنف

و یا:

فدای چشم نمناکت شوم یار * جگرخونی چرا خاکت شوم یار

و نیز:

زلیخا وار دیشب قصه نی خانه میگفتم
به پاس خاطر یوسف و شی افسانه میگفتم
بیاد گردش چشم خمار آلود او امشب
حدیث عشرت انگیزی می و میخانه میگفتم
نمیگردید دور این چراغان جهان دیگر
اگر وصف گل روی تو با پروانه میگفتم

بزلف یار شاید قصه میکرد از زبان من
پریشان حالی خود را اگر با شانه میگفتم
نرنجد خاطرت ای آشنا کزبیم رسوایی
ترا در پیش روی مردمان بیگانه میگفتم
نکردی در تمام عمر با من شیوه یاری
چسان ای بیوفا وضع ترا مردانه میگفتم
ز گردشهای چرخ اکنون عزیزی رفته از یادم
که نامش عمر ها با سبحه صد دانه میگفتم
دلم خون میشود ای عشقری از یاد آن شبها
که یك افسانه سر میکردم و سی سانه میگفتم

و نیز:

پس ازمرگ عشقری از من چه خواهی
متاعی غیر از ین دیوان ندارم

و نیز:

تنهانه همین سنبل و ریحان کج و پیچ است
هر برگ گل و شاخ درختان کج و پیچ است
دلدار من این دود سگار تو بچشم
بر مذهب و آئین خود استاده کسی نیست
چون کاکل مرغوله خوبان کج و پیچ است
رسم و روش گبر و مسلمان کج و پیچ است

و نیز:

حلاوت درکلامم از کجا باشد درین ایام
که خالی ازنمك افتاده عمری شد نمکدانم
بدرد و داغ عشق بیوفای خاك گردیدم
هنوز امید آن دارم که خواهد کرد درمانم

و نیز:

گل کردنت باشد عبث دیوار شوره خورده را
سودی نبخشد واسلین اعضای شخص مرده را
علم تنك ظرفان زند آخر در وابی گری
چاره نباشد جان من غواص دریا برده را
در محفلم تنها بیا دانم که از اهل دلی
دیگر میار همرای خود این زاهد افسرده را
با آب جوشان جوش ده ریش جواری را بنوش
تسکین دهد ای عشقری تکلیف درد گرده را

زبان یك شاعر آنگاه بکمال میرسد که در پرتوی قریحه بیدار شستگی و متانت خود را دریافته باشد. و این خصوصیت در شیوه وسبك صوفی عشقر ی به کمال رسیده و پخته گردیده است. زیرا زبان اوزبان مردم و شعرش انباشته ازتجارب و اندوخته های زندگی خودش و جامعه اش است. از آنرو موقف برازنده را احراز و ترکیب های شسته را ابداع کرده است. تاآنجا که برخی مضامین این شاعر درمسیر تاریخ ادبیات ما بکلی سابقه ندارد، و تا حال درحیطه اندیشه شاعری نگنجیده است. مثل بیت ذیل که از چشم پشك چراغ بیت الاحزان خود را میسازد:

عزیزان آنقدر من بی سر انجام و پریشانم
که از چشم پشك باشد چراغ بیت الاحزانم

خلاصه اینکه عشقری درکلیه شکلهای شعر متداول زمانش از قصیده، غزل، مثنوي، رباعی مخمس، مسدس، چار بیتی وغیره طبع آزمایي کرده و از هرکدام فایقانه بدر آمده است و در تمام موضوعهای شعر ازهزل وهجاوند به و شکایت و تشبیب و تغزل و نظایر آنها ید طولا داشته و دیوان خود را از وجود هر یك مبنی بر شیوه و سبکی که پیرامون آن گفتگو کردیم، پیرایه داده است. نصب العین این سخنور زمان از کلیه قوالب شعری و اندوخته های ادبی همان اظهار کردن در دو سوزی است که در طی ایام زندگی پر ماجرایش سرتا پای وجود او رافراگرفته است. اما یك نکته را نباید فراموش کرد که آن مشخصات مکتب شاعری عشقری است. زیرا برنامه این مکتب بیشتر پیرامون محتوی میچرخد و به شکل آنقدر اعتنایي نیست، گرچه کلام عشقری از نظر شکل و مضمون به حد پختگی و کمال خود رسیده است اما اگر لغزشهای درشکل دیده شود، آن ناشی از ایجابات شیوه ئی است که زیادتر صبغه مردمی و محاوره بي داشته و از زبان مردم بدون رعایت کردن قواعد و اصول ادبی و فنون لفظی و معنوی مایه میگرد. و تقلید کور کورانه و اقتباس مضامین شاعران سلف یا معاصر و دنباله روی درین سبك گنجایش ندارد و عشقری این شیوه را برای خود نپذیرفته و نه هم در سرتاسر اشعارش دیده میشود. و از لابلادی دیوانش بخوبی برمیاید که پایه های شعر او را بیشتر تجارب محیطي، شرایط اجتماعی و اوضاع زمان توام با اصطلاحات بکرومردمی میسازد. از آنرو در واپسین تحلیل باید گفت که شیوه شاعری عشقری از زبان مردم رنگ گرفته و در پرتو تجارب زندگی و اندوخته های اجتماعی او بکمال رسیده است. لذا میتوان شعر او را شعر گفت و او را شاعر.

فصل هشتم

واپسین روزهای زندگی شاعر

مدخل :

نبشتن کتاب «شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری » در سال ۱۳۵۶ ش فرجام یافت. چون ذوق و افر دامنگیر بود که باید برای شناختاندن ابعاد گوناگون، شاعریکه مقام والایش دل های دوست داران سخن و جولا نگاه شخصیتش ساحت اندیشه و شناخت فرهنگیان بلند نظر در گسترهٔ ارزشمندی های انسانی بود، در حدی که پاسخگوی ارادت و اخلاص نگارنده باشد ، گامی بجلو برداشته شود و این اثر به زیور چاپ آراسته گردد. کتاب در خزان سال ۱۳۵٦ش مراحل مقدماتی را طی کرده شامل پلان مطبعه گردید. از آنجا که نظام طباعتی مطابع دولتی ، سخت کهنه و فرسوده بود کار به کندی پیش میرفت و علاوه برآن ثلث کتاب طبع شده بود که حادثه ۷ ثور سال ۱۳۵۷ش پیشامد و اوضاع کشور را متشنج و بحرانی ساخت و کارها همه معطل گردید.

چون کار طبع کتاب در رژیم خلقی یك بار دیگر ایجاب منظوری مجدد را میکرد. پس از چند ماه این مامول بر آورده گردید و چاپ کتاب از سر گرفته شده در میزان سال ۱۳۵۷ه طبع و قابل توزیع گردید. لذا این اثر کارنامه های دو ساله زندگی پر ماجرای شاعر را دربر نداشت، برای اینکه این خلا پر گردد به نوشتن رخدادهای دوسال واپسین زندگی او پرداختم و درشماره های ۱۵-۱٦-۱۷ و ۱۸ سرطان سال ۱۳۵۸ش مجله ژوندون به نشر رساندم و حالا که کتاب در پرتو عنایت و موهبت پرودگار توانا بار دوم اقبال چاپ یاقت این بخش را بخاطر تکمیل شدن زندگی نامه و مزید معلومات خوانندگان بر آن پیوستم.

(نیلاب رحیمی)

در اسد سال ۱۳۵٦ ش که کتاب «شرح حال و تحلیل اشعار صوفي عشقري» را به پایان آوردم از وضع صوفي عشقري روشنتر معلوم مي شد که وي دارد باگامهاي سریع و تند جهان خود را ترك میگوید. اما همت والاي او در سطح بالاتر از توان جسمي اش سیر میکرد. او با قدم هاي لرزان و پر تکلف، که از فشارهاي عشق طاقت فرسا، درگذشت نزدیك به یك قرن، بارث برده بود و فرسودگي و ناتواني جسمي را نصیبش کرده بود، همه روزه از ده بوري تا سنگتراشي شور بازار را در مینوردید و در غرفه خود حضور میاورد تا دوستان از محضرش بهره اندوزند و خرمن خرمن ثمر گیرند و دامن دامن گل چینند. گرچه از وضع ظاهرش دردمندي اش پدیدار بود، اما هیچگاه شکوه و شکایت نزد کسان سر نمیداد و به مصداق این بیت خودش:

در جهان هر چیز از حد بگذرد، درد سر است
درد اگر باشد، سخن بسیار گفتن خوب نیست

چون به زندگي و جلوه هاي فریبایش اعتنا و توجهي نداشت، لذا مرغ اندیشه اش هرگز اسیر چیدن دانه اي چند از این خاکدان نشد، او مادام در پي دستیابي آن حالتي در خود بود، که همه تلاشش بر آن مبذول شده و همتش مقتضي آن بود. طوري که میگوید:

دلم تنگ است غوغا میکنم یار * صداي خویش بالا میکنم یار
به هر صورت که شد هنگام مردن * ترا در خویش پیدا میکنم یار

او در پرتو عشقي که مقامات تبتل را به قوت آن سیر کرد، به افقهاي بیرون از این محدوده نگاهش دوخته بود و به ذروه بالاتر از دید و شناخت وابسته گان این زیست گاه طرح آشیانه ریخته بود. او از دیدگاه تجارب و

اندوخته های عرفانی به پختگی و کمال رسیده بود. همه رموزات و اشارات این هفت وادی و صد میدان را میدانست. اما سقراط وار سنگ بی اطلاعی بر سینه میکوفت و نمیخواست که کسی از راز نهانی اش آگاه گردد:

« هر که را اسرار حق آموختند * مهر کردند و دهانش دوختند. »

مهر بودن دهانش نشان روشن آگاه بودنش از اسرار الهی بود.

در اخیر سال ۱۳٥٦ هـ.ش صوفی عشقری مطابق مشرب خود که بارها در این زندگی نامه بر آن تاکید کرده ایم. چنانکه میگوید:

چو ارادتم همیشه بجناب شاه باشد * که مدام عزم رفتن بسوی مزار دارم

برای رفتن به مزار شریف آمادگی میگرفت تا در مراسم برافراشتن علم شکوهمند سخی شاه مردان، که از دید بینشمندان یك جهان امید و یك عالم اطمینان را در بر دارد، با وجود ناتوانی جسمی ای که در اثر کبر سن و مریضی دامنگیرش بود، حاضر باشد، عزم خود را جزم نموده و به عهدیکه بسته بود وفا کرد. پس از پایان یافتن مراسم روز اول جشن نوروز شتابان وارد کابل شده و بیشتر توقف در آن شهر را لازم ندانست. و اینکه چرا به چنین عمل کردی متوسل شد، به گمان غالب او به دیر پا بودنش در روند زندگی چندان اطمینان نداشت از آنرو سعی میکرد در اخیر عمر در کابل که مهد پرورشش از یك سو و مظهر گدازهای فرساینده هجر و وصالش از جانب دیگر است، دور نباشد. گرچه او میدانست که سر نوشت دراین زمینه ناپید است و به مشیت الهی بستگی دارد. اما به تلاش انسانی در راه تحقق یافتن آرمانی که آن نیز از توفیق پرودگار مایه میگیرد، باور خلل ناپذیر داشت.

سال ۱۳٥۷هـ.ش برای صوفی عشقری سال حوادث باری بود. تیرویش

روز تا روز میکاست و آفتاب عمر بارورش به افول نزدیکتر مي شد. روزي در حوالي بعد از ظهر براي استفاضه از دیدارش وارد دکان بي متاعش شدم او را سخت در حالت ناتواني دیدم. از دیدنش حالم بسیار پریشان و اشکم سرا زیر شد. دستش را بایك جهان حسرت و افسوس توام با اشك و سوز بوسیدم، با همان کلمات مهر انگیز که از حرف حرف آن شفقت و محبت میبارید. مرا دستور نشستن بدکان داد و گرم پرسید، بعد از چند لحظه گرماي دکان خود را نکوهش کرد. از خلال جملاتش فهمیدم که در شدت گرما از مریضي نیز رنج میبرد. آنگاه که صحتش را جویا شدم، اظهار امتنان و شکران کرد و خدا را سپاس گفت و همه کسالت و ناتواني خود را ناشي از پیري و سالخوردگي وانمود کرده به داستاني که در این باره در مثنوي معنوي حضرت مولانا هست اشارت کرده تبسمي برلبانش نقش بست و گفت: «حالا از ما همه چیز خلاص شده و عمر رفته دوباره نمي آید، خداوند شما را عنایت و موهبت ارزاني دارد، ما دعاء میکنیم و به همین دعایي ما خرسند باشید.» پس از این فرمایشات، واسوخت سخت جالب و زیبایي را برایم داده گفت! «حالم را از همین شعر باید قضاوت نمایي که در بند بند آن انعکاس کرده است، من واسوخت را به مطلع زیر سراپا خواندم:»

مرا امسال سال آخرین است * که هستم پیر ومرگ من قرین است

در این واسوخت بعد از هر دو بیت که بیانگر زبان درد شاعر است، بیت سوم:

بیائي آنزمان که مرده باشم * بزیر خاك داغت برده باشم

تکرار میشود. مفاهیم واسوخت براي نگارنده که ارادت و اخلاص ته دار و پایه داري به شخصیت مهر آیین صوفي عشقري داشتم، سخت تکاندهنده بود

تا آنجا که بی اراده اشکم سرازیر شد و صوفی با روحیه آرام مرا تماشا میکرد و یك نوع غرور آمیخته به اطمینان از وجناتش بازتاب مینمود سیمایی انسانی و نشاط اور این مرد آزاده بر روان من چنان اثر کرد که حتی اضطراب درونی ام به آرامش امید بخشی مبدل گردیده و این حالت ها در اندیشه ای مولانای بزرگ بلخ خیلی زیبا و نوید دهند ه پرورده شده اند.

بگفته حیدری وجودی در یکی از شب های سال ۱۳۵۷ هـ.ش صوفی عشقری در جریان صحبتی که شب هنگان با دوستان یك دل داشت ، در منزل وی به یك سلسله عادات واسلوب های در زمینه فراگیری آداب استفاده از آثار بزرگان که توجه داشتن بر آنها شرط است، را به شیوهٔ ایکه مادام آنرا رعایت می نمود، اشاراتی کرد و از جمله گفت :« ما زمانی که دوران جوانی را سپری میکردیم و با کلیات حضرت میرزا (ابوالمعانی میرزا عبداالقادر دربیدل) مانوس بودیم وقتی که میخواستیم آنرا مرور کنیم . کلیات را با احترام زیاد میبراداشتیم و غالباً در حوالی بعد از ظهر به مزار خواجه صفا رحمت الله علیه می رفتیم. نخست وضو گرفته دو رکعت نماز را به حضور یگانه با کمال خشوع و نیاز اداء میکردیم. سپس کلیات را میکشودیم و چند بیت و یا غزل را از هرجای که حین کشوده شدن در چشم آمده بود ، میخواندیم و این قاعده را در آثار همه بزرگان ادب و عرفان محترم می شمردیم»

جناب صوفی عشقری در هیمن سال ۱۳۵۷هـ.ش از یك داستان مهیج، پراسرار عرفانی ، که در شهر کهنه کابل واقع شده بود در یکی از شب ها ضمن صحبت های که با دوستان به عمل می آورد ، پرده برداشت، واگر این داستان را صوفی بیان نمیکرد. بدون شك یك پیشامد پررمز عرفانی از روند فرهنگ

مان دور میماند. اما با بیان این داستان صوفي عشقري درون مایه تاریخ فرهنگ و عرفان سرزمین ما را غنا بخشید. صوفي فرمود: «در روزگار سلطنت امیر شیر علیخان (روشن نیست که دور اول یا دوم) در شهر کهنه کابل حاکمي بنام کرم خان مسلط بود. او مردي شدید، سخت گیر و بي رحم بود، در عملکردهایش عاطفه و گذشت راه نداشت. بویژه مردان محاسن سفید و علماء عرفاء و آناني که به ارشاد و وعظ مردم میپرداختند را بسیار اذیت و آزار میکرد. او هرگاه در قلمرو خویش از این گروه کسي را میدید او را احضار مینمود و از وي میپرسید «میتواند که خدا را به وي نشان دهد.» چون پرسش دشوار و تاقت فرسا بود، همیشه جواب منفي ارایه مي شد. وقتي که انکار آن را مي شنید او را چنان لت و کوب میکرد که توان استادن در وي نمي ماند، حتي محاسن او را از میان مي برد و از وي تعهد میگرفت که دیگر با این تزویر و حیل متوسل نگردد و خلق خدا را بدین وسیله فریب ندهد. از این حرکات پیدا است که این مرد از زمره طالبان و خدا جویان سر سپرده بود و میکوشید که بدین طریق به هدفش نایل آید. این پیشامدها کرم خان را در انظار بمثابه یك مرد ظالم و بي مروت و محیل جلوه داده سعي میکردند که از ساحه تحت فرمان وي عبور نکنند و سیر و گشت ننمایند.»

روزي صوفي صاحب، «جد اعلي پهلوان صاحب، همین عارفیکه خانقاهش در عاشقان و عارفان تا هنوز هم فعال بوده و گرویدگان عرفان به آن جا خاطر شان وابسته است، که مردي با کمال و صاحب مقامات بلند بود» باتني چند از مریدان خویش از ساحه حاکمیت کرم خان میگذشت. تعدادي از مریدان وي را مانع شدند و شدت عمل کرم خان را براي صوفي صاحب گوشزد

کردند، اما صوفي که معنويت استواري داشت از اين نشان ها نه هراسيد و به مريدان گفت که «شما نگران نباشيد، وي با ما کاري ندارد بدون دلهره رهسپار شويد» کرم خان که از پنجره منزلش هميشه راه را زير نظر داشت و رهروان را تشخيص ميکرد. نگاهش به صوفي صاحب افتاد و فوراً دو تن از افراد مسلح خود را فرستاد تا صوفي و مريدانش را در محضر وي بياورند. آنان رفتند و صوفي صاحب را بدفتر کرم خان رهنمايي کردند. وي از صوفي به گرمي استقبال نمود و اشاره به نشستن بر صدر مجلس کرد آنگاه از صوفي پرسيد که آيا ميتواند خدا را به وي نشاندهد؟ صوفي جواب مثبت داده گفت! «بلي من خدا را بتو نشان ميدهم، مشروط بر اينکه بعضي اجراآت را عملي نمايي: اول، غسل بگيري- لباس نو و يا شسته را بر تن کني، اطاق را خلوت سازي و آنچه من ميگويم عملي نمائي. کرم خان همه شرايط را پذيرفت وشتابان رفته غسل کرد و لباس نو پوشيده اطاق را خلوت ساخت، صوفي برايش گفت که چادري بر خويش انداز، متفکر و خاموش در وسط اطاق بنشين هرگاه که من گفتم ببين، آن وقت‌بر من نگاه کن، تا آن زمان هيچ حرکت از خود بروز نده. کرم خان در وسط اطاق مربع نشست چادر را بر خويش انداخت، و صوفي به مراقبت پرداخت و پس از نيم ساعت کرم خان را مخاطب قرار داده گفت «ببين» کرم خان زماني که جانب صوفي نظر انداخت، چيغ مهيبي زده بالا شده بر زمين خورد و چون مرغ بسمل در خوني که از مسامات بدنش بيرون شده بود مي طپيد و از خود خبري نداشت. محافظين دزوازه از چيغ او بهت زده وارد اطاق شدند و حاکم خود را بسمل وار در حال طپيدن ديدند و صوفي ايشان را از دست زدن مانع شده گفت، بگذاريد خوب ميشود. چند دقيقه کرم خان حالت

نخستین خود را در یافته نشست، صوفي برایش گفت رفته لباس خود را تبدیل کن و بدنت را بشویي و باز نزدیك من آي. کرم خان لباس دیگر پوشید و خون جسم خود را شست و با عجله در محضر صوفي حاضر شد. صوفي از وي پرسید: «آیا خدا را دیدي؟» کرم خان در پاسخ گفت: «بلي خدا را دیدم»، صوفي گفت «اي مرد ساده لوح آیا خدا دیدن کار آسان است. خداي که موسي توان دیدن او را نداشت و با یك تجلي کوه پاره پاره شد و موسي بیهوش گشت، ما و امثال ما که هیچ چیزي شمرده نمیشویم چطور قادر بدیدار خدا در دنیا خواهیم شد. اي مرد این ممکن نیست و من تنها بخشي از هستي انساني خویش، یعني واقعیت وجودي خود را برایت نشان دادم، نغانت بر فلك بالا شد و از مسامات بدنت خون جاري گشت و بیهوش شدي و تو که توان دیدار حقیقت وجودي همنوع خود را نداري چطور ادعاء خدا دیدن را میکني و مردم را همیشه از این ناحیه اذیت و آزار مینمائي.» کرم خان حاکم از همه اعمال و کرداري که در پیش از خود ظاهر کرده بود توبه کرد و نفس خود را زیر رگبار ملامت گرفت و از همان لحظه از داشته ها دست کشید و در سلك مریدان و ارادت کیشان صوفي صاحب منسلك گردید. او چند سال بعد از صوفي مرد، پیش از مردن وصیت کرد که قبرش را در پاي قبر جناب صوفي در عاشقان و عارفان حفر کنند و علامه و نشاني نگذارند تا کساني که به زیارت صوفي صاحب میروند بر قبر وي بگذرند. چنین کاري کردند و قبر بي نشان کرم خان، که بعد از واقعه ایکه صورت گرفت و دنبال صوفي صاحب رفت و بنام، پیر کرم خان، شهرت یافت و به همان نام حالا هم شناخته میشود. «در سمت جنوب مزار صوفي صاحب موجود است.»

این داستان موئد حکمت درونی جوینده یابنده است، میباشد.

صوفي عشقري عادت داشت به يك تعداد اصول و قواعدي كه بر آنها باورمند بود پابندي و مداومت نشان دهد. او همیشه بروزهاي اول عیدین قبور والدین، خویشان و بزرگان را زیارت میکرد و بر آنها اتحاف دعاء مینمود. وي مبني بر همین خصلت بروز دوشنبه اول عید رمضان، مصادف به ۱۳ سنبله سال ۱۳۵۷ ش از کلبه اش به نیت زیارت قبور والدین و دیگران برآمده و در شهداي صالحین بر قبور همه استادهو دعاء خواند و در حوالي عصر همان روز دوباره براي رفتن به منزل در چوكي عقبي سرویس شهري قرار گرفت. سرویس هنگامیکه در ایستگاه اخیر دانشگاه کابل میخواست به تیزي جانب شهر روي گرداند، صوفي عشقري خود را کنترول کرده نتوانسته به شدت در جوي کنار سرك افتاد و از هوش رفت. نخست هیچکس بروي ملتفت نشد، اما زماني كه مردم او را شناختند، دریور را زیر رگبار ملامت گرفتند و گفتند که وي صوفي عشقري شاعر بلند آوازه و مشهور است. او گمنام نیست، او را به سرعت به شفاخانه و یا به منزل خواهرزاده اش حاجي محمد یحیي، كه صوفي عشقري بیش از سي سال است که درمنزل وي اقامت دارد، برسان. دریور كه از ارعاب مردم چون بید میلرزید، جسد بیهوش صوفي عشقري را برداشت و او را به منزل حاجي محمد یحیي برد. زنگ را به صدا در آورد، دروازه کشوده شد و حاجي محمد یحیي مامایش را بیهوش دیده تکان خورده علت را از دریور پرسید. دریور با هیجان اظهار کرد: این مرد پیر به شما تعلق دارد. وي در جوي سرك شاه دو شمشیره افتاده بود. من از روي دلسوزي وي را برداشته پس از پرس و

پال زیاد نزد شما آوردم. تا هنوز زنده است.» خواهرزاده صوفي در حالیکه بغض گلویش را گرفته و اشك در چشمش حلقه زده بود، از دریور اظهار سپاس و امتنان کرده صوفي عشقري را بر دوش گرفته به اطاق برد. ساعتي بعد صوفي به هوش آمد، حالتش تغییر کرد، آنگاه حقیقت افتادن خود را از سرویس در ایستگاه اخیر دانشگاه کابل بیان نمود و دروغ دریور را آشکار ساخت. صوفي دریور را با همه اتهاماتي که بسته بود بخشید، اما حاجي یحیي دریور را پیدا کرد و سرزنش نمود تا پیران را به نظر کم نبینند و دروغي با این پررويي را نگوید. صوفي از شدت این افتادن چند روز در اطاقش ماند، اما بزودي خوب شد و به دکان خود رفت و مدت اندکي ارادتمندان را از فیوضات خود مستفیض گردانید.

در ٦ عقرب سال ۱۳۵۷ ش صوفي عشقري به مرض فلج گرفتار گردید و یك پاي و یك دستش از حرکت باز ماند. او را در سرویس اعصاب شفاخانه علي آباد بستر کردند. بأثر تلاش و توجه عمیق دکتوران معالج این سرویس چون پوهاند علي احمد خان- پوهاند اختر محمد خوشبین و دیگران صوفي از این مرض در پرتو عنایت و موهبت خداوند فریاد رس صحت یافت. دکتوران بر این باور بودند که صوفي پس از این مرض شعري گفته نمیتواند. زیرا انسجام دماغي اش برهم خورده و توان قبلي خود را باخته است. اما صوفي عشقري هنگامیکه صحت خود را یافت به شعر گفتن مبادرت نمود و قریحه و تخیل و اندیشه اش را در این راه به کار انداخت و چندین غزل و چکامه را سرود که غزل زیر از همان ردیف است:

گرچه در کیش محبت شکوه کردن خوب نیست
با همه خوبست یارم همره من خوب نیست
با مریضان دگر آب و هوای خوش نکویست
زخم ناسور هر که دارد سیر گلشن خوب نیست
در جهان هر چیز از سر بگذرد درد سر است
درد اگر باشد سخن بسیار گفتن خوب نیست
آنچه نا ممکن بود ضائع مکن اوقات خویش
چون بکف ناآید،غم بیهوده خوردن خوب نیست
گرچه با امرر قضا ما را نشاید دمزدن
در جوانی راست میپرسید مردن خوب نیست
پیر گشتی عشقری در گوشه عزلت نشین
پا بیرون آوردنت از بین دامن خوب نیست

صوفی با سرودن اشعاری بعد از مریضی فلج، دکتوران را شگفت زده ساخت. زیرا آنان می انگاشتن که دیگر نظام فکری صوفی شیرازه خود را از دست داده است، بی خبر از آن که معنویت عارفان در ماورای چنین اندیشه های سیر میکند. او نه تنها به شعر گفتن پرداخت بلکه دکان خود را نیز کشود. صوفی عشقری سال های دراز فشار مرضی را بنام چره (بضم اول و تشدید دوم) تحمل کرده بود . چون این مرض در جوانی و نیرومندی مزاحمت ایجاد نمیکند، برآن بهای اندك میدهند . اما هنگام پیری نه تنها اسباب آزار واذیت میگردد. بلکه منجر به مرگ ناگهانی نیز میشود.

در زمستان سال ۱۳۵۷ ش فشار مرض چُره بر صوفي عشقري تشديد گرديده تا آنجا وي را زحمت داد که در اثر اصرار دکتوران مخلصش چون پروفيسور داکتر محمد يوسف هما متخصص جراحي شفاخانه علي آباد، محمد قاسم وزيري رئيس لابراتوارهاي ابن سينا. پروفيسور ضياء احمد ذهين متخصص عقلي و عصبي شفاخانه مزبور و عمدةً تلاشهاي مستدام و مشتاقانه غلام محمد وفا، حيدري وجودي و نثاري صوفي عشقري تن به عمليات داد و در نتيجه توجه عميق داکتران مذکور و همکاري در خور امتنان «کيفي» رئيس بانك خون صحت عامه و قبول مصارف آن از طرف يکتن از جوانمردان با ايثار، شاعر از اين تهلکه هم جان به سلامت برد. زيرا عمليات جراحي در آن سن بالا و بهتر شدن مريض به سرعت غير قابل پيش بيني، خود از شگفتي هاي روزگار بود. صوفي عشقري پس از چند روز محدود از شفاخانه به کلبه اش در منزل حاجي محمد يحي واقع دهبوري منتقل گرديد و دوستاني که خدمت به صوفي عشقري را اسباب سرافرازي خود مي شمردند کمر همت بستند و مردانه به خدمت استادند و در راه خدمتگذاري دوست سخنور شان دقيقه اي را هم فروگذاشت نکردند. و اين دوستان سر سپرده عبارت اند از:

حيدري وجودي و نثار احمد نثاري، پيوند ايشان در تمادي بيشتر از سي سال با صوفي عشقري بلاانفصل بود و ايشان در خدمت گذاري ثبات قدم ورزيدند و جاني بودن دوستي خود را در عمل تبارز دادند. چون صوفي عشقري نيروي خود را تا جاي در اثر عمليات جراحي از دست داده بود مواظبت از وي ضرور به نظر ميرسيد،که نثاري اين کار را به ثمر رسانيد. حيدري وجودي نقش حسام الدين چلپي را در محضر مولانا راجع به صوفي عشقري بازي کرد و

عاشقانه از وي مراقبت نمود و ارادت و اخلاص خود را عارفانه نشان داد. او معلوم کرد که سي سال حرکت کردن بر یك خط و آنهم حرکتي که اغراض نفسي در آن مضمر نباشد، هر انسان وفامند را بر آن میدارد که در حالات ویژه ایکه گلوگیر دوست میشود باید خود گذري و ایثار را تشدید بخشد و خود را در جریان نیکي کردن بر او، از یاد برد. چون حیدري از دیدگاه فرهنگیان بینشمند و آگاه پاسدار ارزشهاي ادبي و عرفاني صوفي عشقري شناخته شده،لازم است که عمل را ملاك این ارزیابي قرار دهد. توجه دکتوران معالج به حال صوفي عشقري قسماً وابسته به تلاش حیدي وجودي بود، او ایشان را بر آن داشت که این خیر را نصیب شوند و از خدمت باین مرد وارسته بهره ها اندوزند.این مساعي بارور گردید و صحت صوفي عشقري اعاده شد.

روزهاي سرد زمستان سال ۱۳۵۷ هـ ش را صوفي عشقري در همان کلبه خود گذرانید و کسانیکه قصد فیض یابي از محضر او را داشتند در همان کلبه سر میزدند و صوفي را دیدار میکردند و رسم عیادت را بجا مینمودند و این سنت پسندیده شارع بزرگ مان «صلی الله علیه و آله و سلم» است و کسانیکه آنرا رعایت نمایند خیر کثیر و اجر جزیل را خداوند دادگر نصیب شان میسازد.

صوفي عشقري در فرجامین هفته هاي سال ۱۳۵۷ ش با ناتواني دست و گریبان بود، اما ذوق سفر مزار شریف و اشتراك در مراسم بر افراشتن جنده سردار اولیا حضرت شاه مردان علي بن ابي طالب (رض) به وي نیروي حرکت میداد. او تصمیم گرفت و رهسپار مزار شریف شد. سعي و کوشش دوستان هم در ممانعت کردن او منجر به نتیجه اي نگردید. این آخرین سفر صوفي عشقري به مزار شریف بود. وي در این سفر نشان داد که واقعاً از دوستداران سرور

مردان است. آنگاه که صوفي عشقري شاعر دردمند و با احساس از سمت غربي روضه مراسم بر افراشتن علم شکوهمند سردار اولیاء را دید عطشش فرو نشست و دلش آرام گرفت. او سه روز در شهر مزار شریف در منزل دوستش محمد شریف معروف به شریف جان وکیل ماند و دوستان دیگرش چون سید حسن آقاي مسکین- کاکا فیض الله خان- شفیع جان و ملا عبدالقدیر و تعدادي از همین ردیف مجلس او را درك کردند و براي آخرین بار به صحبت هاي آموزنده اش گوش فرا دادند. ملا عبدالقدیر که آواز دلکش و شرین دارد، با خوانش اشعار صوفي عشقري جوي معنوي مجلس را قوت بخشید و نشاط فراواني بر آن ارزاني فرمود. پس از سپري کردن سه روز و دیدار دوستان با اخلاص،شهر مزار شریف را براي ابد ترك گفت و به شهر کابل وارد گردید.

صوفي عشقري بعد از کابل و مزار شریف به یگانه جاي که عشق مي ورزید و بر آن علاقه وافر و پیوند بلافصل داشت، پنجشیر است. او از پنجشیر و پنجشیري ها مادام ستایش میکرد و ایشان را مردمان با شهامت، مهربان و از خود گذر میخواند، طبیعت شسته و پاك، آب شفاف و گوارا، چشمه سارهاي نقره فام، سبزه زارهاي زمردین، قلل شامخ و درياي خروشان و کف آلود و مواج این وادي براي صوفي عشقري شور انگیز و نشاط آور بود. او همیشه به پنجشیر سفر میکرد. گاهي به پاوات خنج میرفت زیرا با مرداني چون محمد رحیم، عبدالغني و میرزا محمد از پاوات طرح دوستي ریخته بود و آن مردان هم در حفظ رابطه دوستي با وي میکوشیدند و بر آن بسیار میبالیدند و صوفي عشقري هم این دعا را ترنم میکرد:

اي خدا پاوات هر گلزار باد * بي زیان و بي ضرر بي خار باد

معدن در خنج پرجوهر بود * مردمش مامور سیم و زر بود

در رخه پنجشیر نیز اخلاص کیشاني داشت که همیشه سالانه چندین بار منزل آنان را از قدوم خود بهره مند میگردانید. یکي از آن مردان با ارادت و دوست صوفي عشقري جناب حاجي عبدالرزاق قصاب در قابضان است. حاجي عبدالرزاق از مردان وارسته و آزاده ایست که در جوانمردي، حاتم مشربي، مهمان داري و دوست نوازي و فرهنگ پروري از چهرهاي تابناك شمرده میشود. صوفي عشقري او را به پختگي مي ستود و میگفت که «در کردار و رفتار جناب حاجي صاحب خلاي دیده نمیشود.» حاجي عبدالرزاق هم، که خداوند خیر و برکت زیادي برایش عنایت فرماید و سرفرازي دارین را نصیبش گرداند، میکوشید که صوفي عشقري را طوریکه دلش میخواهد خدمت نماید. تلفیق تمایلات هر دو جانب زمینه را براي بذر تخم محبت در دلها و بار ور شدن آن براي تداوم یافتن این روند ستوده در آینده مساعد سازد. چنانکه این روش در سجایاي اخلاقي فرزندانش نیز اثر مثبت کرده ایشان را هم مردان نیك، با اخلاق و بردوبار و با محبت بار آورده است. کشش و جاذبه حاجي عبدالرزاق سبب میشد که صوفي مادام به قابضان سفر کند و روزي چند را در منزل این مرد با اخلاص و محبت سپري نماید. او در همان زماني که کودتاي نکبت بار و فلاکت آور ثور ۱۳۵۷ هـ ش صورت گرفت، در پنجشیر مهمان حاجي عبدالرزاق بود و در آخرین سال زندگي اش پنجشیر را از وجودش گرامي گردانید. در پایان شعري را که صوفي عشقري درباره پنجشیر سروده است تیمناً و تبرکاً میاوریم تا شاهد علایق صوفي به وادي پنجشیر در نزد خوانندگان باشد:

در دلم تمنائی کهسار بنجشیراست
آرزوی من سیر لاله زار پنجشیراست
چاره دیگر نبود خاطر ملولم را
آنچه غم برد از دل آبشار پنجشیر است
از هوا و آب آن روح تازه میگردد
بهر دفع رنج و غم سبزه زار پنچشیر است
آب روشن و صافش هر طرف بود جاری
نهر در سن کابل شرمسار بنجشیر است
کبك می پرد ههر سو مستی داره دریابش
جان من تماشا کن نوبهار پنجشیر است
جانب لباس شان ننگری به چشم کم
زانکه چکمن وبرزو افتخار پنجشیر است
از فلاخنش خوفی بایدت بدل باشد
جنگجویی پرورده در کنار پنجشر است
ابتداش دالان سنگ، انتهای او خاواك
این همه دیارستان در شمار پنجشیر است
این سخن عیان گردد در نبرد و جان بازی
در صف جوان مردان سر قطار پنجشیر است
همچو حیدری دارد شاعران بسیاری
زاده های طبع شان افتخار پنجشیر

دل نبسته دیگر جای عشقری درین عالم
راست گر زمین پرسی بیقرارر پنجشیر است

در شب دو شنبه ۱۳ حمل سال ۱۳۵۸ در منزل حیدری وجودی او را ملاقات کردم با وجودی که ناتوانی و خستگی در جسمش دیده می شد، اما از وجناتش یکنوع خوشی پدیدار بود. او آهسته آهسته جریان سفر اخیرش به مزار شریف و دیدار دوستان و صحبت داشتن با آنان را شرح داد و از رنج سفر و مشکلات راه هیچ شکوه ئی نکرده اما روی همرفته از نتائج سفر راضی بود، در آن شب صحبت از شعر و مزایای آن در روند فرهنگی بعمل آمد. صوفی عشقری در پرتوی تجارب واندوخته های فراوانی که دستیاب کرده بود در بازه شعر معلومات وافر ارایه کرد. و از انواع شعر سخن گفت شعر نو را یك پدیده ادبی روزگار وانمود کرده گفت که، راجع به این پدیده چیزی نمیداند و علاقه ای هم بدانستن مطالبی پیرامون آن ندارد. این شب فراموش ناشدنی سرانجام بسر آمد . و صوفی عشقری فرد ای آن جانب غرفه اش رفت.

او در بسیط زمین جای که با خاطر آرام بتواند در آن نفسی براحت بکشد نداشت وهمین غرفه مرکز آرزوهایش بود و در صورت داشتن صحت آمدن و نشستن در آن راترك نمیکرد. روزی درنیمهء دوم ماه جوزا سال ۱۳۵۸هـ.ش در حوالی بعد از ظهر بدیدنش رفتم، وقتی که به غرفه رسیدم وی را در حالت سخت بحرانی و نهایت ضعف دیدم. او در پله دروازه غرفه تکیه کرده بود و مجال بیرون شدن از غرفه و بستن دروازه آنرا هم نداشت. نگارنده لحظه ای چند مضطرب استادم و وضع این نخبه مرد را با پریشانی واشك ملاحظه کردم. پس از آن آواز خود را بلفظ سلام بلند نمودم. او آوازم را شنید و چشمش

را نیمه باز کرد، اما نتوانست صریح همراهم احوال پرسي کند. فقط این جمله را از لابلاي يك مشت سخنانش فهمیدم که گفت: «خداوند ترا خیر دهد برو دیگر اینجا استاد نشو» از شنیدن این جمله شگفت زده شدم. زیرا چنین پیشامدي برایم سابقه نداشت. بعدها که جریان را دقیق تر دنبال کردم حقیقت قضیه برایم بیشتر پیدا گردید و آن کم نور شدن چشمان جناب صوفي بود. او در روزهاي اخیر عمرش از تشخیص دادن رنگها، خواندن خط و شناختن چهره دوستان ناتوان شده بود. چون شعر پیامد زندگي وره آورد سیر و گشت او در روند زمان بود و در هر حالت بر آن مي پرداخت و درد خود را بدین وسیله تسکین میداد. لذا در یکي از همان شب ها که چشمش با قریحه اش هماهنگي نداشت، بمقتضاي طبع و قادش خواست که شعري بگوید. قلم و کاغذ را آماده کرد و شعري را نوشت. فرداي آن شب که نثار احمد نثاري بدیدنش رفت کاغذ را به وي داد که شعر سروده شده شب دوشین را بخواند، نثاري بر صفحه کاغذ شعر و نوشته اي ندید و براي صوفي عشقري گفت که در این کاغذ چیزي نوشته نیست. صوفي را از شنیدن این خبر خنده گرفته و بخاطر از دست شدن چنین شعري تأثر و حسرت خود را ابراز کرده گفت: «شب شعري بر طبع و زبانم جاري شد، خواستم آنرا ثبت نمایم، چون نتوانسته ام سر و پاي قلم را تشخیص دهم، بجاي سر پاي قلم را بر کاغذ نهاده ام افسوس که حافظه هم زمینگیر شده و از آوردن این شعر عاجز میباشد.» و این نشانه هاي ناتواني شاعر در واپسین روزهاي زندگي او بود.

روزي در دهه اول جوزا سال ۱۳۵۸ ش غلام محمد شورش دهاتي که خود از زمره شاعران سوخته جان و آزاده مشرب است و از سالیان دراز با

صوفی دوستی دارد و گاه گاهی به دیدنش میرود.، برای دیدار صوفی عشقری به غرفه او رفت و دید که صوفی در غرفه اش کالا میشوید، گرچه این حال برای شورش دهاتی رخداد نوین نبود، زیرا او صوفی عشقری را بارها در اجرای این کار دیده بود. اما مهم آن بود که وی در این وقت، که نه زوری در دستش هست و نه نوری در چشمش، چگونه به این امر مبادرت کرده است. شورش بعد از ادای احترام و احوال پرسی چند دقیقه استاده شده بعد برگشت و مبنی براظهار خودش این آخرین دیدار از صوفی عشقری بود که بعمل آورد. شورش دهاتی گفت روزی باز هم شوق دیدار صوفی عشقری دامنگیر شد، جانب غرفه او رفتم دروازه آنرا بسته دیدم. از همسایه اش پرسیدم او آهی کشید و گفت:« سومین روز از وفاتش میگذرد.» همسایه از بیان این جمله گریست و شورش دهاتی هم وی را در گریه همراهی کرد.

در هفته های اخیر زندگی، صوفی عشقری را عادت چنان بود که پس از دو یا سه شب، شبی را در منزل حیدری وجودی سپری میکرد.او در دهه اخیر جوازی ۱۳۵۸هـ.ش درست پانزده روز پیش از مرگش حیدری وجودی را وصیت کرد و او را به انجام کارهای در زمینه اشعارش موظف ساخت. صوفی عشقری به قلم خودش سه جلد کتاب کلان ترتیب داده بود که یکی نزد خودش بود و دیگری را برای دوستش کاکا احمد الله تاشقرغانی اهداء کرده بود و سومین نسخه را به کاکا فیض الله خان مزاری (متوفی حوت ۱۳۵۸) که از یاران سر سپرده صوفی عشقری بود طور تحفه تسلیم کرده بود علاوه بر این سه نسخه، کتابچه ها و بیاضچه ها و اوراق فراوانی هم که اشعار وی را در بر داشتند، در اختیارش بود. او به هیچکس در این باره اعتماد نمیکرد و حتی کسانی آمدند و تقاضای چاپ اشعارش را کردند، لیکن صوفی آنان را به شیوه بیانی که داشت پاسخ گفت و تسلیم اراده ایشان نگردید و یک

جلد اشعارش را به قلم خودش منشی نور محمد خان کهگدای سر منشی محمد ظاهر، پادشاه وقت باخود برده بود، که در کتابخانه خطی ارگ بگذارد. بارها صوفی اظهار سپاس از مواهب پرودگار عالمیان میکرد و میگفت، کسانی را سراغ دارم که به یك شعر و غزل مالك خانه شدند، اما چون عنایت خداوند عالم شامل حال من بود. با یك دیوان شعر کسی به سویم التفات نکرد. او فردای همان روز مجموع کتاب و بیاضچه ها را که در دکان و خانه داشت، همه را برای حیدری وجودی تسلیم داد و گفت:« آن تعدادی را که قابل چاپ میدانی بیرون کن و آماده چاپ ساز و آن عده اشعار را که قابل چاپ نمیدانی در نگاه کردن و از میان بردن آنها اختیار داری و همچنان بعضی حشو و زوائد را که ناگزیر وارد غزل ها شده است، خود بر طرف کنی و کمبود و اضافاتی هم که به نظرت میرسد میتوانی از میان برداری. » صوفی عشقری مبتنی بر دوستی و محبتی که بین او و حیدری وجودی جریان داشت. چنین صلاحیت همه جانبه را به وی تفویض کرد. او با بصارتی که داشت میدانست که حیدری در حفظ و نگهداشت اشعارش چون خودش جدیست و چلپی وار از ارزشهای مکتب و اندیشه و راه رسمش پاسداری میکند. عشقری به اشعارش که بار و بر زندگی هشتاد و هفت ساله اش بود سخت محبت داشت و این آیینه را با کمال احتیاط دور از همه حوادث و گزند زمان چون طفلی نازدانه در آغوش گرم و دردمند خود حراست کرده به بلوغ رسانده بود. بنابه بگفته استاد واصف باختری که از ادبیات شناسان ژرفنگر و صاحب نظر روزگار ماست و از صوفی عشقری و روش شعری اش شناخت گسترده و عمیق دارد، صوفی عشقری از یکتازان عرصه ادبیات درصدسال اخیر است. استاد باختری میگوید:«ویژه گی شعر او

در روند این صد سال اخیر در آنست که وي سبك خود را دارد، با آنکه اکثر سخنوران با وي آمیزش فکري داشتند و روزها و شب ها یك جا بودند، شعر میگفتند و شعر میخواندند و روي همرفته در دکان صوفي عشقري به نقد و بررسي اشعار مي پرداختند. باز هم صوفي عشقري از آنها متأثر نیست و اثري از شیوه و اندیشه آنها در اشعارش دیده نمیشود، بنا بر آن وي از تگ روان متکي به افزار فکري خود است که در یکصد سال اخیر رقیبي ندارد و رقیبي هم برایش دریافت کرده نمیشود.» به تائید نظر استاد واصف باید گفت که یك تعداد از شاعران هم روزگار عشقري کوشیدند که سبك سهل ممتنع او را در روش خود تقلید نمایند. اما از همان تقلیدها پیدا است که آن ابیات خام و ناسازگار جلوه میکند و نارساي مقلد را بخوبي آشکار میسازد و پدیدار کردن این تأثیرات جولا نگاه خوبي براي بررسي ادبیات در روند ادبي خراسان بزرگ است و مجال کار بیشتر را براي نقادان این عرصه فرهنگ میدهد.

در یکي از روزهاي دهم اخیر سال ۱۳۵۸ ش مرحوم جناب صوفي عشقري را در منزل حیدري وجودي زماني دیدم که به کمك نثار احمد نثاري از زینه هاي خانه بمنظور رفتن دکان بدشواري پائین مي شد، نگارنده که در آن وقت مدیر مسئول مجله کهول در وزارت اطلاعات و فرهنگ بودم باوجود تنگي وقت براي دیدن آن مرحوم مقابل دروازه استادم و سلام دادم و ادائي احترام کردم او مرا دید و بکمك نثاري شناخت و پیش از همه از جلد دوم شرح حالش مبني بر تقاضاي مکرر دوستان معلومات خواست و من وعده دادم که انشاء الله با نجام میرسد و خداوند عنایت بفرماید که چون جلد اول شرح حال خویش جلد دوم را نیز بدست مبارك خود توزیع بفرمائید. مرا بگرمي دعاء کرد،

دعائي از ژرفاي دل دردمند و گداخته شده خويش و روشن بود که اين دعاء از عمق جان او منشأ گرفته است و بعد گفت که زمان چنان وفاي نخواهد کرد و مرا دستور رفتن داد. و اين همان روزي بود که قصد خانه تکاني داشت و به همان منظور بدکان ميرفت، پاي هايش نيزورم کرده بود. صوفي در همانروز وارد غرفه اي و منطقه اي شد که با زندگي او گره خورده بود او از همه آدم هاي خورد و بزرگ و حتي دروازه ها وتعميرها، سنگ و چوب هاي آن منطقه شناخت عارفانه داشت از آنرو براي آخرين بار در آن ميدان قدم نهاد و کارها را در غرفه يك رويه کرد. چيزهاي ماندني را ماند و بردني را با خود برد. و اين منطقه بود که ميتوان آنرا مرکز نشر پخش آثار، نام و نشان عشقري به اطراف و اکناف جهان ناميد. او پس از فرجام دادن کارهاي ضروري در غرفه، منطقه سنگتراشي شوربازار وغرفه چوبي خودرا براي ابد وداع گفت ورهسپارمنزل شد.

مرضي که در برچيده شدن بساط زندگي شاعر ما نقش مخربانه اش را بازي کرد «بي کفايتي قلبي» بود. او در يکي دو روزي که اين مرض شدت يافت در کلبه اش باقي ماند حيدري و جودي- نثار احمد نثاري و گاهي هم غلام محمد وفا مواظب حال وي بودند و از وي باز جوي و عيادت هميشگي ميکردند. عشقري اين وضع بحراني خود را که سبب زحمت دوستان يك روي و يك دل او شده بودند در آخرين غزل خود که در زير مياوريم انعکاس داد:

ماه من از چين پيشـــاني خـــود قينم مکـــن
پيش روي از خود و بيـــگانه توهينم مکـن

اي خدايا کـــار سازي در وطن کـــارم بساز
در جـــهان آواره گـــرد چين و ما چينم مکن

راحت آباه قناعت بخش یا رزق حلال
در بدر در هرطرف چون باز و شاهینم مکن

ناتوانیهاي پیـري برده تاب و طاقتم
بار دوش دوستان و خار بالینم مکن

تا حیاتم در جهان سرسبز داري باغ من
بي گل و بي برگ و بار وبي ریاحینم مکن

خال رخسار نکویان دور از چشمم مباد
یا الهي در جهان بي ماه و پروینم مکن

قدر و قیمت دادهٔ چون اینقدر در روزگار
در نظرها نزد مردم پست و پائینم مکن

از فحواي این غزل پیدا است که شاعر در واپسین روزهاي عمر از چه پیشامدهاي رنج میبرده و با چگونه محرومیت هاي دست و گریبان بوده است. او از خار بالین شدن مي هراسد و التجا میکند بار دوش کساني که توان بردن بارش را ندارند، نشود. اما آرزو میکند از عطیه ارزشمند عشق سرافراز باشد. غزل بالا آخرین ثمر ادبي طبع و قاد شاعر بلند آوازه و فحل صد سال اخیر تاریخ فرهنگ و ادب ما است.

مرض شدت کرد و مرد با همتي را زمینگیر ساخت که تا روز قبل هم که هوشي و تواني داشت نخواست بار دوش کساني از خود بیگانه باشد و کار خود را در حدیکه مقدور بود خود انجام میداد چنانکه چشم دید غلام محمد شورش دهاتي را در بالا نگاشتیم که صوفي را در حال شستن کالا دیده بود. اما حالا دیگر از دست و پا افتاده و مجال حرکت خود بخودي را هم ندارد. بنا بر آن

حیدري و نثاري و غلام محمد وفا بدستیاري هم دیگر بروز سه شنبه ۲۹ جوزا ۱۳۵۸ ش او را در کلینك صدري ابن سینا بستر کردند. مواظبت دائمي از وي کاري مشکل بود. نثاري که چنین خودگذري ها را میکرد، خود در شدت مرض گرفتار بود و ناتوان تر از آن بود که بتواند از مریض دست و پا مانده اي چون عشقري مراقبت نماید. حیدري وجودگو غلام محمد وفا هم مجال چنین کاري را نداشتند، لذا کوشیدند مردي بیابند که در بدل مزد این کار را عهده دار شود. حیدري به یافتن یکتن از مردان مزد بگیر موفق شد و شبي بیست افغاني با او فیصله کرد، اما عصر همانروز او نیز ازین وظیفه سرباز زده به منزل خویش رفت. چون لحظات آبستن حوادث بود و اندکترین اتهام براي سر به نیست شدن هر انسان متهم کافي بود، هرکس میکوشید که در زاویه اي باشد تا از بد حوادث مصئون گردد. زیرا دولت خلقي اساس خود را بر خون و آتش نهاده بود و همه روزه تعداد کثیري از مردم بدون هیچگونه دلیل شرعي و قانوني رهسپار عدم میگردیدند و بستن و کشتن و نابود کردن مردم بیگناه در اوج بود و آدم کشان به کارنامه هاي خود درین زمینه افتخار میکردند و ریختاندن خون بیگناه را نوعي از پیروزي خود بحساب مي آوردند و بر آن میبالیدند و با جدیت در پي انجام چنین کار میگردیدند و از نتیجه اهانت بار فردا هم نمي شرمیدند. از آنرو مردم از درگیر شدن به چنان سرنوشتي میترسیدند.

عشقري شش روزیکه در بستر ماند به هیچ نوع پیش آمدي تن در نداد. حتي از خوردن دوا هم خود داري کرد. زحمات بسیار خالصانه و شریفانه دکتور وزیري، رئیس کلینك صدري ابن سینا، اصرار و ابرام دوستاني چون: حیدري وجودي، وفا و نثاري هم نتوانست بر اراده پیر مرد سخنور مؤثر واقع گردد. پا

فشاري ايشان به ماندن وي در بستر شفاخانه صدري ابن سينا آن مرد فرهيخته را تا آنجا وا داشت که ندا در داد که: «من محبوس نيستم مرا ازين شفاخانه خارج کنيد و اگر کسي حاضر بپذيرشم نيست، مرا در همان غرفه اي خودم رسانده خود پي کار خويش برويد و بگذاريد تا در همانجا دنياي خويش را ترك بگويم.» اين جملات انگيزنده و مهيج زمينه اخراج او را از شفاخانه صدري مساعد گردانيد. پايان روزگار صوفي عشقري رنج دهنده و دردناك بود.او سالها با فقر محمود سر بلند زيست و منت هيچ موجودي غير از خدا (ج) را نپذيرفت. اما اين مريضي او را بي حد پريشان و محتاج ساخت، تا آنجا که بايد بوسيله ديگران از جاي به جاي برده ميشد مشاهده اين وضع براي او طاقت فرسا بود و اينکه خشمناك ميشد و سر و صدايش بلند ميگرديد همه ناشي از همين حالاتي بود که صوفي هرگز آنرا نميخواست.

دوستاني که در اثر اصرار و ابرام بي حد صوفي او را بروز سه شنبه ۵ سرطان ۱۳۵۸ ش از شفاخانه خارج کردند، خواستند مطابق به تقاضاي خودش او را به کلبه اش ببرند.کسي در منزل خواهرزاده اش نبود.ناگزير او را وارد منزل همسايه نمودند، هنگاميکه منسوبانش به منزل برگشتند،و از حال صوفي و حضورش در منزل همسايه باخبر شدند،با عجله او را به کلبه اش انتقال دادند. دو شب در کلبه اش ماند و از وي مشمولين منزل همشيره زاده اش مراقبت بعمل آوردند، چون مواظبت جدي او براي اهل آن خانه دشوار بود، لذا کوشيدند که به هر شکل که ممکن باشد او را در شفاخانه علي آباد داخل بستر سازند. کوشش شان بروز پنجشنبه ۷ سرطان ۱۳۵۸ ش نتيجه داد و صوفي هماطوريکه خود دعا کرده بود که خداوند «خار بالين» و «بار دوش» نسازدش

این دعا مستجاب و صوفي از حریم خانه بیرون گردیده در حریم ملت شامل شد. و این جا مردم مواظب او بودند.چون وي به مردم تعلق داشت، مردم مسئولیت او را بدوش گرفتند. حیدري وجودي گفت: وقتي که بروز جمعه براي دیدنش به شفاخانه رفتم و کنار بسترش نشستم گفت که یك اندازه کاغذ تشناب را در انگشت به پیچان و همین تابلیت ها را که به فروبردن آنها قادر نیستم از دهنم بیرون کن، این کار را انجام دادم و دو یا سه تابلیت را از دهنش خارج ساختم، پس از آن فرمود که همین دستم را زیر سرم برسان و همچنان که فرموده بود اجراء کردم. کارمندان شفاخانه کس را نزد مریضان نمیگذاشتند. من از نرسي که وظیفه دار اتاق صوفي عشقري بود تقاضاي توام با معذرت کردم که این مرد موي سفید برهمه ماو شما حق دارد، سعي کني وي را تنها نگذاري و از حالش زود زود خبر بگیري. شام روز جمعه مرا از شفاخانه کشیدند و نرس وعده داد که چنین کاري خواهم کرد. اما صوفي عشقري که عمر گرانبها و پر ثمر و برومند خود را در مدتي نزدیك به یك قرن با مردم گذارنید و با مردم زیست، سر انجام در این شب و آخرین شب، شب دردناك و فراموش ناشدني در پایان دقایق جمعه و آغاز لحظات شنبه ۹ سرطان سال ۱۳۵۸ ش او بیکس و تنها از بساط هستي پا کشید (رحمت الله علیه)،و آخرین نفس را نیز در راه عشق نثار کرد.مشتاقانه و عارفانه از دار فاني به دیار جاویداني شتافت. از نیستاني که بریده شده بود دوباره پیوست.و فاصله اي را که او را از اصلش دور ساخته بود با برداشتن گام بلند و جوانمردانه قطع کرد.و بروزگاراني که سالها از فراق آن در فراز و فرود زندگي مینالید نایل آمد.و بالاخره این قطره اي جدا شده و سرگردان به بحر بیکران هستي پیوست. جنازه آن مرحوم را بروز

شنبه ۹ سرطان ۱۳۵۸ ش از ده بوري برداشتند و با مراسم خاص فرهنگي و اسلامي در شهداي صالحين بخاك سپردند. فرهنگيان بر خاكش سخن راني ها كردند و از محاسن و خدمات ادبي و فرهنگي آن نخبه مرد روزگار تذكر بعمل آوردند.دولت وقت از مرگ چنان مردي تأثر خود را طوريكه شايسته مقام او بود،ابراز نكرد.و به اندازه يك واقعه عادي هم بر اين حادثه بزرگ برخورد نه نمود.و از همان وقت پيدا بود كه اين دولت با فرهنگيان و اديبان بلندپايه مسلمان سر ناسازگاري دارد. مرگ صوفي بر نگارنده اين سطور سخت گران آمد. زيرا او بر من مهربان بود و با بزرگواري كه داشت مادام شفقت نجيبانه خود را از بنده دريغ نميكرد.چون زمان موانست من با آن اسوة روزگار چند سال محدود را در بر ميگرفت، لذا بعد از مرگ حسرت بارش هميشه اين بيت او حدي مراغه يي را ترنم ميكردم كه:

چون فتنه شدم بر رخت اي حور بهشتي * رفتي و مرا در غم خود زار بهشتي

صوفي عشقري از جهان رفت، همانطوريكه هرزنده جان ناگزير اين جام شو كران را بايد سركشد. در اين شكي نيست كه مرگ پديده اي از عدل خداست و بر همه گان يكسان تطبيق ميشود و هيچ ترفند و تزوير، حيل و تدبير مانع آن نميشود. ليكن صوفي عشقري نه از گروه مردگاني است كه ذكر شان در حلقات مردمي نيست. او در حلقات فرهنگي، هنري و عرفاني و با همه قد و بست ادبي خود حضور دارد و مردم حضور او را درك ميكنند و آن اشعار نغز و آبدار و هيجان آور اوست. اشعار او بهترين الهام بخش محققان پژوهندگان و اهل ذوق و ادب در ساحات مختلف ميباشد.

رفتي از اين جهان و ليكن نشان تو
باشد هميشه در نظـــر دوستان تو

(نيلاب رحيمي)

مؤخره:

۱- جلد اول کتاب پایان یافت. برخلاف آنکه عده ای از شهرت طلبان و انحصار گران کار، جلد اول اثری راناگاه مینویسند و جلد دومش را هیچگاه نمی نویسند. از آنجا که وفا به عهد یکی از اصل های جوانمردیست. جلد دوم را نیز عرضه خواهیم کرد. تادر ردیف غافلان انحصارگر قرار نگیریم.

۲ -

مرا نی سر نه سامان آفریدند * پریشانم پریشان آفریدند
پریشان خاطر آن رفتند در خاك * مرا از خاك ایشان آفریدند

چنانکه درمقدمه گفته شد. کتاب بعد از شنیدن جمله ای از عشقری در باره نویسنده مقاله «عشقری عشقری است» باعجله شروع و ختم شد. اگر مغشوش باشد از آنجا که سرشت عشقری پریشان است هر چیز مربوط وی چنان میشود و این هم نکته ای است. اگر اغلاط دستوری داشته باشد ازاینجاست که بقول «کارو» دستوری نمینویسیم، و بقول «باب» زبانرا از قید صرف و نحو آزاد کرده ایم. بهر حال انتقاد ازنویسنده مصروف بی مصرف به نفع حسودان بی خرد است نه به سود خردمندان گرسنه باصطلاح جان به سیر که بقول «نیما» صدای مگس درسرشان بدمیخورد.

۳ - از مدتی بدین سو برآن بوده ایم که کارهای مطبوعاتی خود را در زمینه های فرهنگی پیرامون فتوت و عیاری متمرکز کنم. از آنجا که این کتاب زندگینامه شاعری مردانه میباشد. یك تیر و دو فاخته و یك کرشمه و دو ناز محسوب است.

٤- بانوشتن این کتاب خواستیم به خارجی ها ثابت کنیم که سرزمین مرد خیز مابیسوا دانی بسویه عشقری دارد صرف نظر از « باقی» با سوادان روشنفکران.

٥- مدح «جوانمرد سخن پیرا » و این کتاب در باره بزرگواریست که نه تنها صله داده نمیتواند بلکه زمینی را که صله شخصیت شاعرانه اش بود تا هنوز که زمینگیر شده ندادندش (و داستان آن جنبه های دلنشین زندگی عشقری را میسازد. و شاعر بر مبنای شیوه خود جریان این تراژیدی را مشروحاً بیان داشته است)

بناء دیگر غرض ومرضی در کار نیست.

٦-از شعر پرستندگان (فریدون توللی)

شکیبا شو ایدل گرت این گروه * زنا بخردی مایه نشناختند
پرستندگان اند بر مردگان * از آنت بصد شیوه بگداختند
گناهی تو دانم که در زندگیست * که گورت چو خفتی به زر ساختند
لب چا مه کویا! که دلخسته مرد * ز بس بر سرش تیغ کین آختند
ستودندش آنکه بدنبال مرگ * هم آنان که در هستیش تاختند

تا آنجا که مابیاد داریم . استاد فکری سلجوقی ، تنها پس از مرگ جبران ناپذیرش بود که مطبوعات بیادش افتاد و هریك چند جمله فرمولی شده توشه راه آخرت آن انسان بزرگوار کردند. و گذشته از آن بسیار هنرمندان چیره دست دیگری هست که سالهاست هیچکدام از خوانندگان مطبوعات نمیدانند که کجا اند و چه میکنند. خسته و دهقان را درست از خطابه های که وقت دفن شان داده شد نسبتاً شناختیم . مقاله « عشقری عشقری است» در باره عشقری، باین خصوصیات منفی که: زنده خوب و مرده بد نداریم. پایان داد. جریان چنین شد که برای اولین بارشاعری مردمی در پیش چشمش تجلیل شود.

از آنجا که در شرق آغازکردن از انجام دادن مشکل تر است، امیدواریم که جوانی دیگر مانند «تبری در پیشا پیش»به حرکت در آید و از حاجی اسماعیل سیاه، دهقان، خسته، شایق، قانون، حیدری و غلام محمد شورش دهاتی و سایر شعرای دیگری که چون لاله های خود رو در دشت های دور دست خود میرویند و خود نابود میشوند، سخن بگوید. تابه مصداق «حدیث دلکش و افسانه از افسانه میخیزد » همانطوریکه چندین شعر و مقاله به تعقیب مقاله مزبور به دفتر ژوندون رسیده طرح شان شرح شود. مجموع شرح ها شرح حال این بزرگ مردان گردد.

«نیلاب رحیمي»

مثنوی

سخن پیرایی اسلوب کهن

در شب پنجشنبه ۳ قوس ۱۳۵۵هـ.ش، مثنوی زیر از طبع ناتوان من بیچاره هیچ مدان در وصف صوفی عشقری تحت عنوان« سخن پیرائی اسلوب کهن» به ظهور پیوست. در شب جمعه ٤ قوس همان سال آنرا در اتاق برادر جوانمرد نثار احمد نثاری هنگامیکه در محضر جناب صوفی عشقری، شاعر عارف و عارف شاعر حیدری وجودی:

شایق مارفت مانده عشقری * ای خدا از مانگیری حیدری

و چند تن دیگر هم حضور داشتند. خواندم از طرف صوفی بگرمی استقبال شد و در مجله ژوندون سال ۱۳۵٦هـ.ش به چاپ رسید.

تر زبان عصر ما مرد فقیر		در سخنگوی جوان در عصر پیر
عشقری آن را دمرد ذوفنون		پاسدار عشق و اسرار جنون
ترجمان قلب های داغدار		رازدان دیده های اشکبار
لشکر غم را نماید تار و مار		هست چون کوه در متانت پایدار
طبع و قادش جو دریا موج خیز		خلق نیکویش چو انجم نور بیز
شسته و زیباست شعر ناب او		فیض ها گیرد ز وی اصحاب او
صوفی ای با جمله معنی پاکباز		از تعلق های دنیا بی نیاز
پاك دامن، پاك سیرت پاك کیش		سینه از عشق ومحبت ریش ریش

از فیوض عشق سر تا پا کمال　　گشته این مرد نحیف پر جلال
در بیانش سوز و درد آمیخته　　بحر معنی در کلامش ریخته
دست لرزانش رقم ساز حیات　　قامت خم گشته اش را زحیات
ظاهرش چون با طنش آراسته　　قول و فعلش در عمل پیراسته
فقر در شانش چو مهر تابدار　　مغز جانش پر ز در شاهوار
گوشه گیری با جمیعت در خروش　　دردناکی لیك با مستی و جوش
شعر او گویای اسرار نهان　　در رموز عشق باشد کاردان
از زبان مردمان گوید سخن　　این سخن پیرائی اسلوب کهن
اوج گیرد طبع گوهر بار او　　شور و گرمی خیزد از بازار او
زال دنیا را بداده سه طلاق　　زان سبب باشد چو عیسی بی اتاق
دیده سر تا سر جهان خویش را　　یافته در خود نشان خویش را
از حقیقت چشم جانش نور دار　　زان سبب آمد بیانش استوار
شعر او از شسته گی دارد مقام　　بهر انسان است انسانی پیام
بحر طبعش موج خیز و پر گهر　　چون گلستان شعر او پر زیب و فر
صیت معنی از کلامش پرطنین　　شکل آنست هم چوسد آهنین
عشق را برهرچه رجحان داده است　　درد را درخویشتن جان داده است
گرد شمع روی خوبان سالها　　سوخته پروانه سان او بالها

از کمال عشق باشد ارجمند	در نبرد زندگی پیروزمند
باتن پر رعشه و روح بزرگ	همتش عالیست در دهر سترگ
سالها بر خویش دارد اتکا	از تملق دور چون ارض از سما
شمع سان در آتش خود تن زند	سوز دو بر دیگران نور افگند
افتخار فقر و عرفان باشد او	مر ادب را شیره جان باشد او
بهر نانی کی به دو نان شد قرین	همتش شائیسته صد آفرین
شعر او آمیخته با درد و سوز	شعله ها خیزد ز آوایش هنوز
چون سمندر در میان آتش است	باهمین آتش پسندی هاخوش است
در میان آتشش گل میدهد	از نوایش سوز بلبل میدمد
او هنوز آتش زبانی میکند	زین نمط اسرار خوانی میکند
فاش میگوید همه اسرار عشق	گرم گردیده ازو بازار عشق
از فتوت بهره ها اندوخته	در ره یعقوب جانش سوخته
راز عیاران زکارش آشکار	چون جوانمردان سراپا اعتبار
هر متاعش را خریداران بسی	آروزمند کلامش هر کسی
این چنین مرد فقیری هوشمند	شاعر عذب اللسان و ارجمند
از وجودش عصر ما زینت پذیر	شاعران را رهنما و دستگیر
من که شاگردم زشاگران او	صد گهر آورده ام از کان او

بس کن ای نیلاب زین گفتار خویش　　زانکه هستی نارسا در کار خویش
زانچه آورد یبو صفش در کلام　　معذرت ها خواه از ان عالی مقام
گر بکردی نکتهٔ چندی رقم　　آن هم از فیض وی آمد در قلم
آرزو دارم که از فیضش همی　　درد ما را نیز گردد مرهمی

(کارته پروان)
شب پنجشنبه
۳قوس سال ۱۳۵۵ هـ.ش



به یاد یکی از دوستداران صوفی عشقری: نجیب الله رحیق شهید راه جوانمردی

درگیر و دار رخدادهای خونین و نفرین بار فرهیخته مردی از میان ما شد که چاپ اول این کتاب بیشتر حاصل تلاشهای بارور و ثمر بخش آن عزیز از دست رفته بود. چون وی از جوانمردان و عیاران بود، برنامه این مکتب را در عملکرد خود بدقت رعایت میکرد، حیف دانستم که از آن ارجمند که از ارادتمندان سر سپردهٔ صوفی عشقری به حساب میبامد و بمقام ادبی و انسانی او سخت حرمت میگذاشت و او را به نظر احترام مینگریست، درین اثر ذکری نباشد و نامش ماندگار نگردد. این مرد مردستان از خود گذری و ایثار، شهید سعید نجیب الله رحیق است.

نجیب الله رحیق فرزند عبدالله در سال ۱۳۲٦هـ.ش در قلعه فتح الله کابل بر بساط هستی پا نهاد. پدرش مرد و ارسته بود، به تحصیلات و ارتقاء علمی پسر توجه عمیق داشت. نجیب که از همان آوان کودکی از سیمایش آثار جوانمردان خراسان بملاحظه میرسید. ، پیدا بود که روزی از پاسداران ارزشهای مکتب جوانمردان خراسان خواهد شد. او دوره های ابتدایه و متوسطه و ثانوی را بصورت عالی سپری کرده در سال ۱۳٤٦هـ.ش شامل دانشکده ادبیات دانشگاه کابل گردید و از رشته ژورنالیزم آن دانشگاه بسال ۱۳٤۹هـ.ش فارغ و در ۲٤ جوزا سال ۱۳۵۰هـ.ش در مؤسسه نشراتی انیس بحیث مأمور تعیین شد. چون مردکار آگاه و فعال بود، پیگیری در اجراات وظایف و پشت کار سبب گردید که در اول حوت سال ۱۳۵۱هـ.ش در امور خبرنگاری به اخذ تقدیرنامه نایل شود.

شائستگی و اخلاق اجتماعی که مبتنی برهمان خصلت های جوانمردانهء او بود، او را در انظار فرهنگیان و هنرمندان و صاحبان بینش و دانش حلقات پویای همان روز برجستگی بیشتر میداد، از آنرو او به سرعت درسیر منازل اداری عروج میکرد. او در سال ۱۳۵۲هـ.ش بحیث عضور ژوندون مقرر شد و در سال ۱۳۵٤هـ.ش عضو مسلکی کابل تایمز شد و پس از آن در ۲۹ سنبله سال ۱۳۵٤هـ.ش مدیریت مسئول ژوندون را بوی سپردند. او از موفق ترین چهره ها درین راستا بود و ابعاد خوب یك مدیر مسئول را در خود داشت. قلمزنان، متفکران، شاعران و هنرمندان، محققین و پژوهندگان و سرانجام اکثر کسانی که در زمینه های فرهنگی و هنری نقش روشن داشتند، پیوند شان با اداره ژوندون با توجه و کار و پیشامدهای شرافتمندانه او، بلافصل بود و روز تا روز آن رابطه ها استوارتر و مستحکم تر میشد. ژوندونی که در زمان مسئولیت او چاپ شده از غنی ترین و بهترین شماره های ژوندون در واپسین دوران نشرات این مجله به شمار میروند. در سال ۱۳۵٦هـ.ش او را بحیث مدیر مجله افغانستان و مدیر عمومی معرفی افغانستان تعیین کردند و در ۲۷سرطان۱۳۵۷هـ.ش که افغانستان داشت بطرف بدبختی و سیه روزی به پیش میرفت و ابرهای آتش بار، محکومیت و خون و آتش و باروت، آفتاب برادری، امنیت و آرامی وسعادت افغانستان را به سرعت در زیر خود پنهان میکرد. زیرا این خود ستیزان بیگانه گرا و جو فروشان گندم نما، مبنی بر سخافت ذهن بی پایگی اندیشه، هرگز نمیدانستند که نسبت های مذهبی از هر چیز دیگری قوی ترند و استعداد ذاتی آنها برای بقا در شرایط دشوار فوق العاده زیاد است. هر چیز تازه بزودی کهنه میشود، ولی سنت های که مبنی بر ایمان و باورهای اعتقادی و دینی اند، نسبت به هر پدیده دیگری ماندگارتر و دیرپاتر اند، از آنروتلاش در راه نابود کردن این سنت ها حمق و سبك مغزی و

بی مایه گی انسان را پدیدار میسازد. تاریخ ثابت کرد که خون ریختن تاراج کردن و سرانجام قتل عام و کشتار مردم به بقا و پیروزی آید آلوژی نمی انجامد، و هیچگاه کشتار روشنفکران، روحانیون سرمایه داران و رهنوردان راه آزادی و خدا جوی، نظامی را پایه دار نمیسازد و خون هزاران انسان شریفی چون نجیب رحیق سیل بنیان کن میشود و ستمگران خونخوار را از ریشه نابود میکند. نجیب را در یك سال چندین بار تغییر و تبدیل کردند، او را در ۲۰میزان ۱۳۵۷هـ.ش بحیث آمر افغان ننداری و در ۳۰قوس ۱۳۵۷هـ.ش در ردیف کارمندان بیکار و در ٦ جدی ۱۳۵۷هـ.ش مدیر مسؤل مجله افغانستان تعیین نمودند و سرانجام در ۱۱ دلو ۱۳۵۷هـ.ش گرفتار چنگال خون آشام خود ساخته و به عز شهادت فائز کردند.

نجیب در مدت کمتر از هفت سال زندگی وظیفه وی، خود را بحیث یك انسان فرهیخته و روی همرفته بمثابه یك مرد نخبه در عمل تثبیت کرد، او هیچگاه خود را فریب نداد و دامی برای فریب دیگران نگسترد. او عمل را ملاك همه ارزشها میدانست و آزادی انسان را در پویای آن میدید، زبونی را نمی پذیرفت و به عزت النفس خود ارج و اهمیت فراوان میداد. روشن است که هرگاه پویای انسان محدود شود و انسان که عصاره هستی است و هدفش والاتر از زد وبند اندیشه های مادی و ماده گرای است. ابداً در محدوده تولید و مصرف نمی گنجد زیرا خلقتش به چنین منظور پائین صورت نگرفته است. مردن ها و کشتن ها هرگز سیر انسان را بر اوجهای انسانی که همان مقام احسن التقویم است، متوقف نمیسازد، زیرا انسان بنا برخصیصه ذاتی و نجابت انسانی خود باید:

از مقامات تبتل تافنا   پایه پایه تا ملاقات خدا

سیرنماید.

تلاشهای مذبوحانه خدا ستیزان نتوانست جلو خداگرایان و حق پرستان را بگیرد. نجیب شهید شد، او به جاویدانان پیوست جاویدانانی که در نزد پروردگار خود روزی میخورند و گمان مردن در حق ایشان گناه است و قرآن کتابی که بگفته علامه اقبال ، در باره عمل بیش از اندیشه تأکید میکند.، درین باره ناطق است. دریغ و درد که آن همه زشتی ها و پلشتی ها امروز دامنگیرآن کسانی است که روزی چنین اعمال ضد انسانی را مرتکب گردیدند، وطن را ویران کردند، سعادت را به بدبختی و آزادی را به برده گی و غلامی و سرافرازی را به آواره گی و در بدری مبدل نمودند بدبختی ها را انقلاب نامیدند و بی شرمانه شعارها سر دادند و مردم را به وعده های تو خالی و میان تهی سرگرم ساختند و بالاخره هم خود رفتند و هم کشور را به نابودی کشاندند و آن شور و شوق همه گانی که در میان ملتی آزاده رشد کرده بود، دستخوش امیال شوم مشتی خدا ستیز وباطل گرا شد و امروز مردم افغانستان اسیر پنجه خونین حوادث و بازیچه دست غرضمندان و دژخیمان عفریت منش میدان حرص و آزا استکه سرگشته و پریشان در اکثر کشورهای جهان در نهایت ناتوانی و بی وطنی و غربت زندگی نکبت بار و غم انگیز دارند و این حالات همه ثمره تلخ کار کسانی است که وطن فروشی را بر هرچیز دیگر در زندگی خود رجحان دادند. و ملت افغانستان را فدای همین خصلت ضد انسانی و ضد ملی و ضد تاریخی خو: کردند. نام زشت و کار ننگین شان هیچگاه فراموش تاریخ نخواهدشد.

وفا از سجایای برجسته و ستودنی اخلاق اجتماعی است و پاسداری از ارزشهای دوستی برمحور همین سجیه میگردد. بنده وظیفه خود دانستم که

خاطره دوست از دست شده خود نجیب الله رحیق را در چاپ دوم کتاب«شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری» گرامی بدارم، زیرا بنده میدانم که آن شهید در چاپ اول این کتاب چقدر عرق ریخت و تا کجا سعی و کوشش کرد. سپاس پروردگار خود را بر نفس خود واجب میدانم و یقین واثق دارم که خداوند یکتا و بی همتا خیر صاحب این قلم را در همین زمینه ها اراده فرموده است.

چون شرح حال صوفی در میزان ۱۳۵۷ هـ.ش به مصرف شخص نویسنده که هیچ در دسترس نداشتم چاپ شد. نجیب رحیق که خود از تهی داستان بود.

که ممسك خدواند هستی مباد
جوانمرد را تنگ دستی مباد

نمیتوانست وسیعاً به کمك نگارنده در مصرف کتاب بشتابد، لذا امر پرداخت مصرف کتاب را از معاشم به اقساط گرفت و درین راه زحمات زیادی را متقبل شد و حتی در خواندن پروف، سرعت کار مطبعه و پاسخ دادن به تقاضای روز افزون کارگران. رحیق یار و یاورم بود او در راه آسان شدن کارها میشتافت و به قناعت کارگران می پرداخت و موانع را از راه چاپ برطرف میکرد واین ها همه سبب شد که فصلی از چاپ دوم این کتاب را به شرح حال مختصر وی مزین سازم تا امر دوستی و خصلت وفاداری بجا گردد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

(نیلاب رحیمی)
پنجشنبه ۸ ثور ۱۳۷۶ هـ.ش
پشاور- پاکستان

تذکرلازم:

برادر گرامی محترم نثار احمد نثاری از خدمتگاران صدیق صوفی عشقری است. او از روزیکه به محضر صوفی عشقری رهیافت، و تازمانی که آن مرحوم جهان فانی را وداع گفت، او را چون فرزندی صالح خدمت نمود. دو غزلی که در زیر میخوانید زادهء طبع وقاد همین دوست محترم ماست، که نشانی روشن از اخلاص و ارادت پایه دار او به صوفی عشقری میباشد.

جهان عشقری

بکن سیری جهان عشقری را — جهان جان جان عشقری را
همای اوج بی پهنای عشقست — به تو گویم نشان عشقری را
زا مواج دل بشکسته گیرید — سراغ آشیان عشقری را
نهنگ قلزم اسرار باشد — عیان سازم نهان عشقری را
ز حیرت غرق حیرت گشته جانش — مکن از خود گمان عشقری را
گرفته شهپر باز نگاهی — زمین و آسمان عشقری را.
متاع عشق او سرمایهء داغ — ببین سو دو زبان عشقری را
به اشك شوق میشویم ز اخلاص — غبار آستان عشقری را
بود شاه ولایت گرشناسی — نگار شخ کمان عشقری را

نثاری نور چشم بینشت کن
غبار آستان عشقری را

چراغ عشقری

دیگ شوقم پخته گشته در اجاغ عشقری
خورده ام آب حلاوت از ایاغ عشقری
گه بدل بینم و راگه در سرای دیده ها
بایدم در هر نفس کردن سراغ عشقری
میروم در بزم او تا جان و دل روشن شود
پرتو اسرار دارد شمع داغ عشقری
محفل افروز عزیزان آتش فریاد اوست
روشن و تابنده بادا چلچراغ عشقری
از گل حمد و ثنایش عطر ناب مغفرت
میکند هر صبحدم تازه دماغ عشقری
یا نوای آتشینی مطرب این انجمن
میسر اید داستان درد و داغ عشقری
میکنم روشن نثاری از حضور حیدری
گر خدا خواهد بعالم من چراغ عشقری

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ارادت به پیشگاه شاعر عارف
جنا ب حیدري وجودي

اي شاعر عارف اي سخنور — ای از تو درخت شعر پربر
اي چشم وچراغ بزم عرفان — اي مایه جان جان شناسان
اي ذروه نشین قا ف بینش — آگه زرموز آفرینش
اي شمع ظلام زنده گاني — اي دیده ی روزگار فاني
دانا شده برکمال عالم — دریافته راز پور ادهم
عرفان ز تو سربلند بادا — ایام تو بي گزند بادا
وزسیر تو بر چکاد گردون — از دیدهء حاسدان چکد خون
حاسد که همیشه کور و کر باد — از صور صدات بی خبر باد
آنان که مدام در مغاك اند — خفاش صفت زنور پاك اند
آنان که به اعتبار هستي — رفتند به کام خود پرستي
چون پیله به گرد خود تنیدند — پیوند زمردمان بریدند
اما تو که راز دان عشقي — گوینده وتر زبان عشقي
درسایه ي معرفت نشستي — صدر وزن جهل را به بستي
ازسال مدارنور حاصل — با خلق ترا بود تمایل
در خانقه ازتو وجد وحال است — در چشم خرد همین کمال است

دل ها ي فسرده از تو بيدار　　اسرار نهان ترا پديدار
تا روم زبلخ كاروانت　　صد مطلب بكرار مغانت
در حلقه ي مولوي شناسان　　سفتي توهزار دربدوران
هردل كه دروست شور مستي　　تشويق كني به حق پرستي
چون راز سپهر راتوداني　　پروانه ي اين جهان تو خواني
گويم به تو عرض حال خود را　　ويراني واختلال خودرا
عمريست اسيراين رواقم　　دردردكشي هميش تاقم
در مجمر زنده گي سپندم　　از عقرب دهر در گزندم
توفيق رفيق نيست در كار　　اين عيب بود ترا نمودار
پژ مرده وناتوان وبي حال　　بر خاك فتاده مرغ اقبال
در هجرجمال دوست زارم　　از دست شده عنان كارم
از روز و شب هيچ حاصلم نيست　　گوي كه دراين ميان دلم نيست
خاليست زمعرفت سبويم　　محروم زدردوصاف اويم
زين درد مدام در گدازم　　حيرت زده ام چه كارسازم
راهم بنما كه رهنمايي　　اين درد مرا بكن دوائى

از جوش خروش مانده نيلاب
اي دوست ورازفيض درياب

دوشنبه ١٤عقرب ١٣٨٠
٥-نومبر -٢٠٠١ م
پشاور -پاكستان

اظهارامتنان:

وجیبه خود میدانم که از دوست با احساس و با عاطفه خود نجیب رحیق مدیر مجله«آریانا افغانستان» که زحمات فراوانی را در چاپ این زندگی نامه متقبل شده اند و از دوست محترم غلام صدیق کوهستانی مدیر احصائیه و پلان کتابخانه های عامه که امور تایپ این اثر را عهده دار شدند و از دوست مهربانم رشاد«وسا» که فوتوی صوفی عشقری را تهیه نمودند و از سایر جوانان با ایثاریکه کمك مالی خود را در چاپ این کتاب دریغ نکردند و از کارکنان شریف و نجیب شعبه لینو تایپ و طبع حروفی و زنگوگرافی مطبعه دولتی که همت شریفانه خویش را در زمینه های مختلف چاپ صادقانه بکار بردند، اظهار شکران و امتنان نموده موفقیت مزید برای شان مسئلت نمایم.

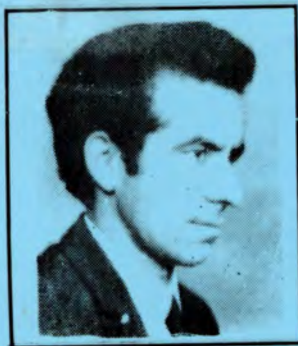
افزون بر این باید خاطر نشان سازم که چون: چاپ دوم این کتاب محصول یاری و یاوریی دوست بزرگوار و بزرگوار زاده، برادر مولانا محمد قاسم فرزند رشید و برومند مرحوم کاکا فیض الله خان مزاری است. وظیفه ی خود میدانم که مراتب سپاس عمیق خود را به پیشگاه وی بخاطر همت و همکاری نجیبانه اش تقدیم کرده، از درگاه خداوند لاینام ولایموت، در کلیه امور زندگی بهروزی و پیروزی برایش مسئلت نمایم. والسلام



-نیلاب رحیمی-



نگاهی مختصر به زنده گی نویسنده



نیلاب رحیمی فرزند مرحوم ملك صاحبداد (متوفی ۳ عقرب سال ۱۳٦۱ هـ.ش) در سال ۱۳۲۲ هـ.ش در قریه شصت رخه پنجشیر، بر بساط هستی پا نهاد. دوره، آموزش ابتدایی را در رخه پنجشیر- متوسطه را در ابن سینا و دروه، عالی را در دارالمعلمین کابل، سال ۱۳٤٤ هـ.ش به انجام رسانید. و پس از دوسال آموزگاری در دارالمعلمین کابل و متوسطه رخه پنجشیر در سال ۱۳٤۷ هـ.ش شامل دانشکده، ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل شد و سرانجام از شعبه، تاریخ و جغرافیای آن دانشکده در سال ۱۳۵۱ هـ.ش بدرجه لیسانس فارغ گردیده بسال ۱۳۵۲ هـ.ش به حیث مهتمم مجله، کتاب در ،کتابخانه های عامه، مقررشد. و پس از آن وظایفی چون: آمر آرشیف ملی افغانستان، عضو علمی انجمن تاریخ - مدیر مسؤل مجله، لمر- رئیس کتابخانه های عامه (از سال ۱۳٦۰تا ۲۵ عقرب ۱۳۷۱هـ.ش) و رئیس انجمن نویسندگان افغانستان (از عقرب ۱۳۷۱ هـ.ش تا ۲٤ میزان سال ۱۳۷۵ هـ.ش) را در تشکیلات دولتی ایفا نمود.

نیلاب رحیمی علاوه از نوشتن مقالات به نگارش و تالیف کتابهای نیز پرداخته، که از آن جمله تا حال کتب ذیل کسوت چاپ دربر کرده اند:

- شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری، طبع کابل سال ۱۳۵۷ هـ.ش طبع دوم سال ۱۳۸۰هـ.ش پشاور.
- سیر تاریخی کتابخانه ها در افغانستان، طبع کابل، سال ۱۳٦۱هـ.ش
- سنگردی های پنجشیر، با تحیشه و تعلیق، طبع کابل سال ۱۳٦۵هـ.ش
- دیوان اشعار سید قاسم پنجشیری با مقدمه و حواشی، طبع پشاور، سال ۱۳۷۵ هـ.ش

گذشته از آن یك تعداد آثار دیگری چون:

بخشی از اشعار مولانا غلامی پنجشیری- اشکال العالم جهانی با تحشیه و تعلیق، از روی نسخه،، محفوظ در آرشیف ملی افغانستان- پنجشیر درتاریخ - انگیزه های برده داری در خراسان بزرگ- افغانستان در روند تاریخ و دولت های محلی در خراسان- آماده چاپ اند که در پرتو توفیق و موهبت خداوند و رفع ناتوانی های مالی به چاپ این آثار مبادرت خواهد شد.